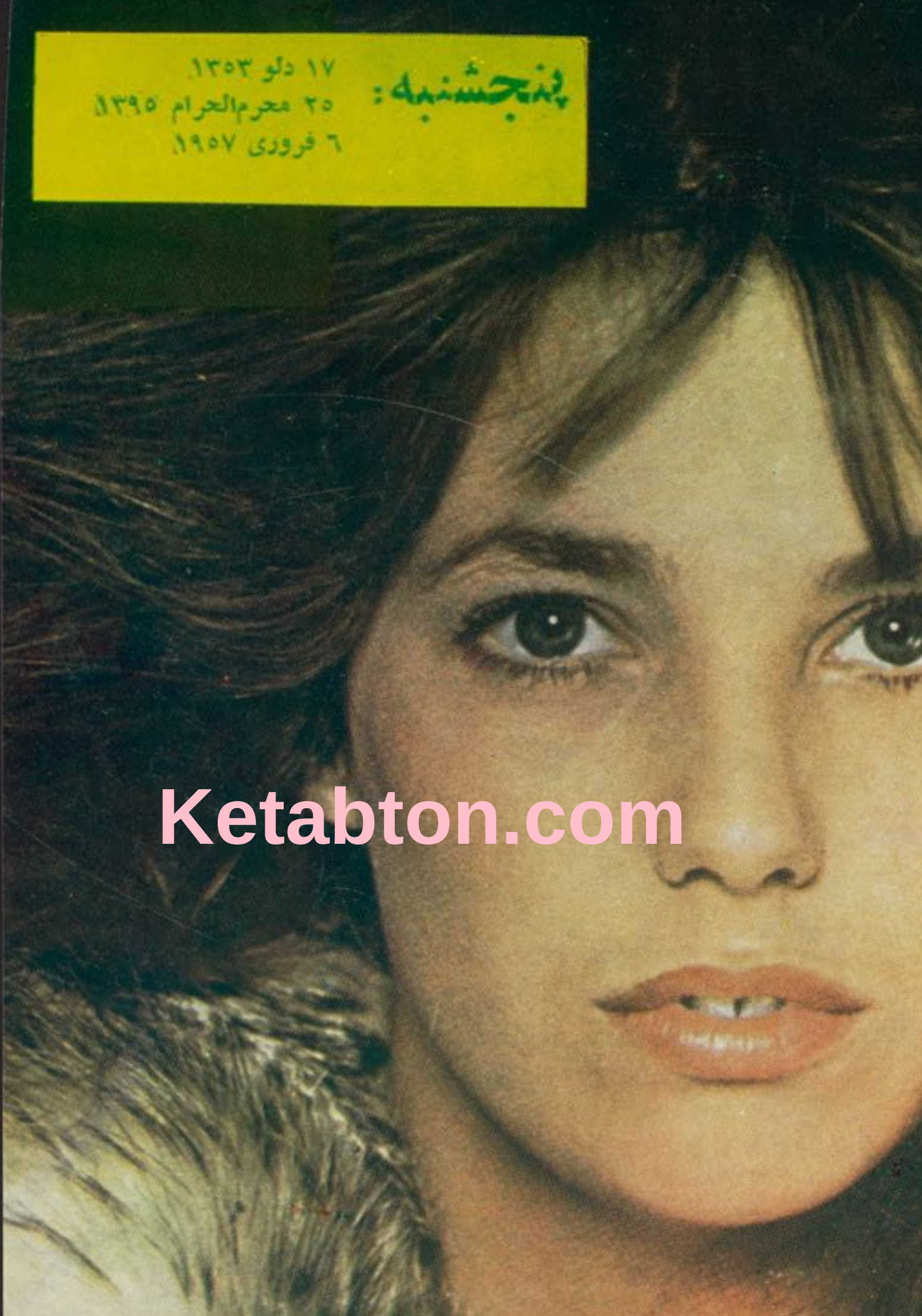


پنجشنبه: ۱۷ دیو ۱۳۵۳
۲۵ محرم الحرام ۱۳۹۵
۶ فروری ۱۹۵۷

Ketabton.com



وقایع مهم هفته

در کشور
پنجشنبه ۱۰ دلو
خبرخانه مینه و میرویس میدان موقعیت داشته
دارای سرویس های مختلف و مجهز با وسایل
عصری طبی می باشد .

در خارج

پنجشنبه ۱۰ دلو :

فرانسه موافقت کرد تا وسایل نظامی
بشمول طیارات ، شبکه های رادار و راکت های
دفاع هوایی به مصر بدهد .

یک راپور بارلمان انگلستان دیروز خواهان
کوشش های نجات دهنده بین المللی و کمک
به کشور های روبه انکشاف شد که قراردادی
در اثر بحران نفت هرچه بیشتر فقیر میشوند
شدید ترین تصادم قطار در اوایل صبح
امروز در شهر کلکتة واقع شد که تاحال بیست
و هفت نفر در اثر آن جان داده اند .

قوای نظامی ایالات متحده امریکا یک مرمی
جدید را که توسط اشعه لیزر به سوی هدف
خود رهبری میشود موفقانه آزمایش نموده
است .

شیمون پریز وزیر دفاع اسرائیل دیشب
گفت :

کشور وی حاضر است سی تا پنجاه کیلو
متر از خط متارکه بین قوای مصر و اسرائیل
در جبهه سینا در شرق کانال سوئز عقب رود .
شنبه ۱۲ دلو :

پار تیزان های استقلال طلب در ایالت
شمال حبشه ارتیر یا تهاجم وسیعی بر تاسیسات
شهر اسمارا بعمل آوردند .

یکشنبه ۱۳ دلو :

نماینده گویت در موسسه ملل متحد پیش
بینی کرد که بهای نفت و تشنج در شرق میانه
همچنان افزایش خواهد یافت .

انور السادات رئیس جمهور مصر در آستانه
مسافرت اندری گرومیکو وزیر خارجه اتحاد
شوروی اظهار داشت که وی حاضر است
عقب نشینی قسمی و نسبی اسرائیل را از
مناطق نفت خیز و مناطق مرتفع سینا بعنوان
نخستین قدم بپذیرد .

گویت خواهان تشکیل فوری اجتماع کشور
های تولید کننده نفت یعنی اوپک شده است

پوهاند دوکتور نظر محمد سکندر وزیر
صحه تصدیق نامه های اولین دسته فارغان
کورس احصائیه و ثبت ریکارد های صحرای
دیروز در موسسه صحت طفل توزیع کرد .
شنبه ۱۲ دلو :

نطاق وزارت امور خارجه در جواب سوال
خبر نگار باختر آژانس راجع به گفتار اخیر
ذوالفقار علی بوتو صدرا عظم پاکستان که
حکومت افغانستان را متهم به خرابکاری و
تربیه و اعزام گریلا ها به پاکستان کرده بود
گفت این اتهامات بی اساس و نادرست را که
در گذشته چندین بار از طرف حکومت افغانستان
رد گردیده است یکبار دیگر جدارد می کند .
اسناد مربوطه به قرارداد همکاری و خدمات

خبری بین آژانس باختر و آژانس خبر رسانی
انسانیت ایتالیا راروز شنبه پوهاند دوکتور
نوین وزیر اطلاعات و کلتور و بشاغلی ایتالی
بایستی سفیر کبیر ایتالیا مقیم کابل مبادله
کردند .

از هنگام شروع سه نوبت کار در فابریکه
نساجی بگرامی ششصد نفر کار گر جدید در
آن فابریکه بکار گماشته شده اند .

هشتاد و شش هزار کیلو گرام غوزه ابریشم
رایله و ران ولایت بلخ ، جوزجان و سمنگان
امسال بدست آورده اند .

یکشنبه ۱۳ دلو :

فابریکه پشمینه بافی پلچرخ کابل که
سه سال قبل متوقف شده بود مجدداً بکار
انداخته می شود .

در پروژه انکشافی وادی ننگر هاردر ساحه
۱۱۳۴۲۸ هکتار زمین باغهای زیتون احداث
گردیده که از آنجمله ۸۰۶ هکتار آن در
فارم غازي آباد است .

محصول باغهای زیتون پروژه انکشافی وادی
ننگر هار امسال به ۳۱۴ تن بالغ گردیده که به
مقایسه تولیدات پار سال به قدر ۳۷ مرتبه
افزایش رونما گردیده است .

دوشنبه ۱۴ دلو :

پول کلینیک های حمایه طفل و مادر دیروز
توسط رئیس امور صحری وزارت صحری افتتاح
گردید این پولی کلینیک هادر تیمنی وات ،



پوهاند دوکتور نوین وزیر اطلاعات و کلتور و بشاغلی سفیر کبیر ایتالیا هنگام
استاد مربوط به قرار داد همکاری و خدمات خبری .

سط : کلوب فارم هده ولایت ننگر هار .

بان : گوشه ای از مراسم افتتاح پولی کلینیک های حمایه طفل و مادر

صفحه ۳۳ سالک زیمایی جهان در سال ۱۹۷۱

تصحیح لطفاً : ۶ فروری ۱۹۵۷ روی جلد به ۶ فروری

۱۹۷۵ تصحیح شود.



از ستارگان زیبای فرانسه ببرکن

محمود طرزی پدر مطبوعات
افغانستان

آتشفشا نها وعواقب مدهش آن
دكتور اکرم عثمان قصه نویسنده معاصر



يك اختراع شگرف وبی سابقه
برای رفع نیاز هندی های انسانی
بیدست.

من ترجیح میدهم مردم را بخندانم تا
بگریانم و متاثر سازم

سیالی او سیال داری



فرار از کنج مطبخ تلاشی بسوی
زندگی دینا میک

در میان بقایای تمدن های قبل-
التاریخ افغانستان

برداشته شود و تحولات بنیادی در این مورد
اجرا گردد و يك اقتصاد ملی مستقل، مرفی
هماهنگ و بر اساس پلان ویر پایه سیاسی
و تکنولوژی معاصر باید ایجاد شود.

طوریچه ملاحظه میکنیم برای ایجاد چنین
تحولاتی هر روز بیشتر از روز دیگر گامهای
برداشته می شود و راه راو جب بوجب دوراز
شنا بزرگی و تدابیر عجلانیه جهت خدمات
وسیع تر و اقدامات بزرگتر هموار و هموارتر
می سازد.

اکنون باتوجهات گرانقدری هزاران خانواده
دوران پیشه ولی بی زمین و دست نکر ما
صاحب زمین و هستی میگردد و همانطور هزاران
مهموطن حادر نشین و خانه بقوس مالز افت
اوارگی تجات می یابد و برایشان موقعیسی
میگردد تا در خدمات اجتماعی سهم بگیرند
و در برابر وطن مسوولیت خود را ایفا نمایند
از حالت توقف و بی تحریری رهایی یابند و بخت
دنیامیک که دینامیزم تاریخ آنرا سنگین
تر عرضه میکند بگریانند به همین ترتیب با
توسل به مساعدت و ترغیب هاو رجوع به
دارائی انسانی که لزوم واقعی و حقیقی
افغانستان را تشکیل میدهند، با تدارك سلیم
منابع داخلی و جلو گیری از یغما گیری هاو
فساد که دارائی هائی غامه را حفاظت می نماید
زمینه ایجاد صنایع سنگین، استخراج معادن
و سایر صنایعی که ضامن پیشرفت سریع
اقتصاد ملی است مساعدت و ترغیب را میگردد.
هوای با ایجاد صنایع، موافق با این ساخت
که افغانستان يك کشور زراعتی و فلاحتی
است و این حرفه از مشاغل باستانی مردم
انست در ساخت زراعت ریفورمها و بهبود نتیجه
کاری مثبت از زراعت و تحولات بنیادی مطمح
نار از گرفته ساحه تاسیس شیکه های
از ایگانه زراعت ساختن زراعت انکشاف
اصلاح تولیدات زراعتی و تحول جهت تغییر
روابط معمول و عمنوی، در سکتور زراعت
گسترش می یابد.

این مساعی و امثال آن دهها مبارزه مرفی
ویر تلاشی دیگر بغاظر يك هدف است
هدف اینر ساختن حیات اکثریت مردم
افغانستان و رهایی مردم از قنور سر طان
بعضی که جمهوریت جوان ما برای ریشه
کن ساختن انواع و اشکال آن تصمیم خود را
بمقتضای عمل گذاشته است. با اتحاد واقعی
مادی و معنوی بین مردمان افغانستان یکی
به اساس سبایی که بر شمریم موجود شود.
در این باین مرام و وظیفه ما یعنی هر که و در
هر کجای این کشور که هستیم سنگین تر
است این سنگینی را کسانیکه احساس میکنند
که از خود بگذرند و در فکر دیگران باشند، در
فکر هموطن در فکر آنانی که با ایشان در راحت
و رحمت شریکند با هم سر رویت آغاز و
انجام مشترک دارند. خداوند درین راه و در
این تمنا یا و ره و وطنپرستان باد!

سپیک تر و ندون

ایفای وظایف عظیم ملی ايجاب میکند که درین مرحله خطیر و حساس تاریخی
تمام نیروهای ملی و مرفی و تمام ملیات و طن پرست کشور در يك جبهه
وسیع تحت کسای رژیم جمهوریت دران کشور متحد گردند
از بیانات رئیس دولت

پنجشنبه ۱۷ دلو ۱۳۵۳ - ۲۵ محرم الحرام ۱۳۹۵ - ۶ فروردی ۱۹۷۵

فقط اعتلای افغانستان و مردم آن !!

افغانستان کشوریست که دران اقوام
برادر مختلف زندگی دارند رسته های مختلفی
این ساکنین افغانستان را بهم پیوند میدهد
تاریخ طولانی کشور سر نوشت مشترک
دائمه و در راه استقلال و آزادی کشور متحدانه
همکاری نموده اند
وجود این همبزه تاریخی در زندگی مردم ما
و حیانت و تقویت این اصل در حیات ملی ما،
در برتو شرایطی که بعد از تاریخ درخشان
۳۶ سلطان ۱۳۵۳ یعنی آن روز فرخنده ای که
جمهوریت جوان مادر قلب اسلا درفش افتخار
امپرس را بلند ساخت و ملتونها انسان منتظر
را در سايه دلنشین برادر وار در يك صف
آورد و بساطت ده آمد و آرزو های نویسن
گروید هر فرد از افراد این سر زمین را اولی
تر فرد و افرادی را که تقد بس از افغانستان و
مردم آن در خون و عروق آنان در باطن و دهن
شان عین باشد که مسوولیت های سنگین تر
و به ایشان وایده ال رایی بر متوجه میگردد
و به نفسین کرسی اخلاق گریه خانه انسانی و
فصلیل بشری آسان می سازد که در خود
کلری خود فراموشی و خدمت دیگران،
دیگرانی که با ماسر نوشت مشترک وجوه
و موجودیت مشترک دارند خلاصه می شرد.
درک سلیم این امر موقع میدهد همانطور

زندگی در پناه هدف

نوشته ل. رها

ماشین دور می زد، پرزه ها منظم می چرخید کار گر جوان که بعد از سالها کار اینک بازه زمه ماشین الفت گرفته است نگاهش لحظه ای از نظارت کوتاهی نمیکرد ... تخته های سفید کاغذ بانفس های ماشین کشیده می شدو بعد از دوری از آنسو بسا نقش ها و خطوط رنگین عکسهای سیاه و سپید برون می شد و یکی از فورمه مجله زوندون را تکمیل میکرد صفحاتی رامی ساخت که در تهیه و تدوین آن دهها دستگاه دیگر و دهها انسان دیگر نویسنده، مترجم، عکاس، خطاط، مصحح، مرتب و سهم گرفته اند، بامید آنکه این ورقباره هاشیرازه یابدودر پایان خدمتی عملی شود که غایه و هدف انتشارات و مطبوعات در کشور است.

آسمان تاریک و تاریکتر می شد باغنده های برف سراسیمه به زمین می نشست، ماشین های دیگر یکی پی دیگر متوقف می شد مانند انسانیکه قلبش توقف کندو مکانیزم وجودش مختل گردد، کار گران یکایک از کنج و کنار دستگا های خود متواری می شدند عجله داشتند زودتر بخانه های شان بروند، بموقع بایستگاه برسند و از نخستین بس شهری باز نمانند...

بهر ماشین که خموش می شد سکوت در محیط کار سنگین تر سایه می افکند، مگر ماشین (اکبر) که رفقا و کار گران دیگر بخاطر چشم هایش او را اکبر سوز (سبز) میگویند نمی خواست توقف کند مانند انسانیکه نمی خواهد بمیرد، بسغا طری ... بخاطر آنکه انگشت «اکبر» نمیخواست دکمه توقف نزدیک شود، طنین یک نواخت ماشین سالهاست در گوش اکبر ترانه زندگی را یعنی ترانه حرکت کارو تولید را سر کرده است، او از آن صفحات سیاه و سپید که ماشینش

برون میدهد معنی حیات را فهمیده است سطر هاو صفحات را مرور کرده واقعی مرور کرده است یعنی مطالبی را که برایش قابل فهم و استفاده بوده بدرستی ارزیابی کرده و در مرور سالها روز یکی، دو مطلب نوی را بحافظه سپرده و باین ترتیب نخواست است شغل و وظیفه اش را بحیث یک تکلیف و ممر معاش و عاید قبول کندو تنها ازین پهلوی با آن علاقمند باشد. آنچه وظیفه و کار را برای اکبر گرامی ساخته است شوق و شور یست که او میخواهد نتیجه کارش برای خودش برای جامعه و هموطن و برای مردم و کشورش مثمر و مفید باشد ازین لحاظ است که وی ساعت های متوالی کار میکند و خسته نمی شود از کنار ماشین دور نمی شود و وظیفه را زاتمام و بسا در نیمه راه نمی گذارد.

نیم ساعت از موعد معینه حاضری بعد از وقت گذشته بود که رفیق همراهی یعنی آن کسی که شامها با او همراهی دارد از گوشه دورتر براو فریاد کرد ... (اکبر) نمی بینی برف به شدت می بارد، از وقت حاضری هم زیاد گذشته، برف بامهای خانه راجه وقت پاک میکنی و تیل و نمک را....)

اکبر حرفش را برید و با آواز بلند که با غرش ماشین رساتر بگوشش رفیقش میرسید جواب داد ... (نمی بینی رفیق (فورمه) ناتمام است، یک رویه چاپ شده درست نیست که بفردا بماند ...)

باز شنید ... (تو خود ضامنش نیستی وقت پوره شده، فردا هم از همین روز است!)

جواب داد ... نه رفیق فردا از این روز نیست، فردا با کار های دیگرو با خواسته های دیگر میاید ... نخواندی و نه شنیدی که همه چیز امروز از خود

ماست جمهورییت و نظام تو ازما کار میخواهد، کار درنگ ناپذیر!

ای نمک حلال چندشکاری میگری کدام روز بوده که فراموش کرده باشی حاضریت را دستخط نکنی خانهات را قید نکرده باشی!

جواب میدهد ... هدف از کار گرفتن معاش نیست همانطور نباید برای حاضری فکر و کار کرد، برای مقصد باید کار کرد، مقصد یکه اجازه ندهد کار را در نیمه راه گذاشت تواز اینقدر مجلات، روز نامه ها، کتیبو رسایل که چاپ میکنی چرا چیزی را به کله و دماغت نگاه نکرده ای!

رفیقش چیزی نگفت برای آنکه جوابی نداشت لذا بی صدا محل کار را ترک گفت مگر اکبر کارش را تمام کرد

ماشین را تسلیل و روغن داد و پاک نمود تا از دروازه فابریکه بیرون می شد به عقب نگاه میکرد و گزهایی را که روز انجام داده بود، وزن میکرد ... او را در آخرین لحظات دیدم که با لبخند سرشار از انجام وظیفه محل کار را ترک گفت و با تلاش خود رابسوی زن و فرزندش می کشید ...

این ماجرا برای من درس عبرتی شد که نخواستم از شما نیز پنهان بماند اکنون پندار من چنین است که محصول کار های نیمه تمام گذشته و شرایط و ایجابات آرزومندی ها و تمنیات وطنپرستانه اجازه نمی دهد کار و خدمت خود را بامزد و معاشی که تعین است بمقایسه کنیم بلکه قدمی فراتر باید، فراتر در جهت ایثار و از خود گذری و فراموشی از پیچیدن بسیار به تعادلی که کوتاه نظران میان خدمت و معاش در فکر آند باید ایثار گردتا جامعه آباد و ما هم به بهره برسیم و - فرزندان ما هنوز در آسایش بسر برند.

دیپلوماسی میراث سادات

از ناحیه سلاح عصری در اردوی مصر وجود دارد رفع کند .

موقف مثبت فرانسه در برابر فضایی شرق میانه خصوصا در ۱۹۷۳ و همکاری تحریم نفتی ۱۹۷۳ و آرزوی فرانسه برای داشتن روابط اقتصادی و سیاسی بهتر با کشورهای عربی که طرح آنرا دوگول فقید ریخته بود زمینه را برای سفر سادات مساعد کرد و این سفر که چارمنبه گذشته صورت گرفت دیپلوماسی سادات رارنگ و رونق تازه بخشید .

۱۲۰ میراث.

سادات در این سفر توانست موافقت فرانسه را برای خرید ۱۲۰ میراث از جدید ترین نوع و اسلحه رادار و انواع دیگر اسلحه حاصل کند و در پهلوی آن صلفه نوی در تاریخ روابط مصر و فرانسه باز نماید .

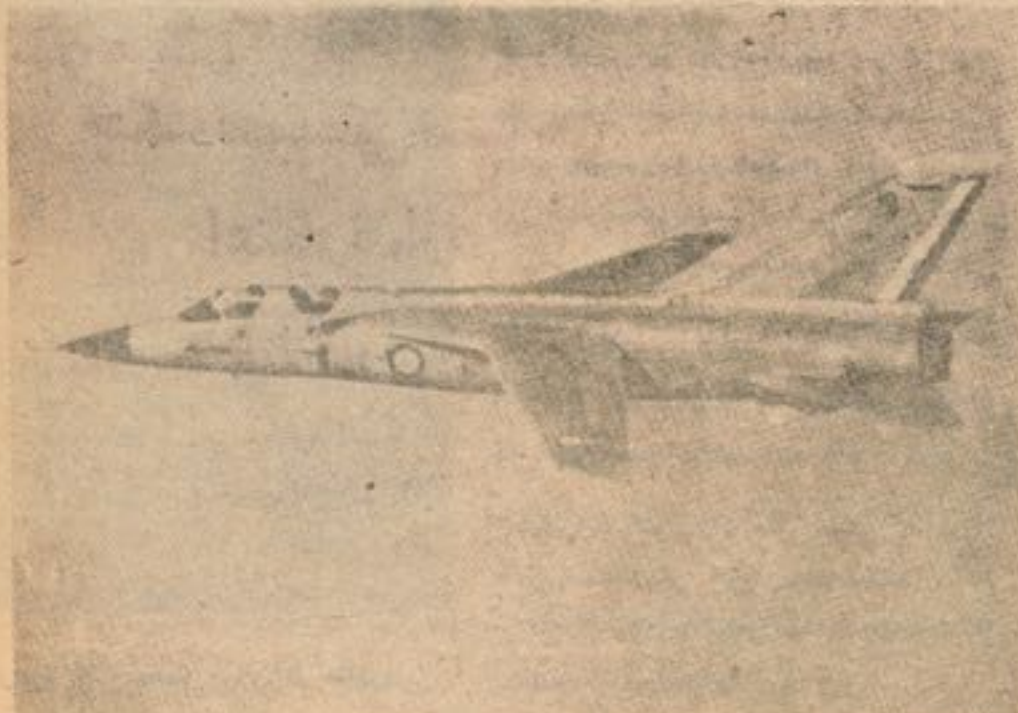
طی ملاقات و مذاکرتی که درین سفر صورت گرفت ژسکار دستن رئیس جمهور فرانسه گفت :

«مصر همواره فرانسه را با همه امکاناتی که دارد در کنار خود خواهد یافت ما میدانیم که مصر نوین تاکنون پیشرفت های مهمی بدست آورده و اکنون باید وظیفه دشوار خود را در تلاش صلح و توسعه اقتصادی و اجتماعی ادامه بدهد .»

اعلامه مشترکی که در پایان سفر سادات در فرانسه صادر شد دارای سه مطلب مهم بود که هر کدام آن از نظر حل آینده مسایل شرق میانه دارای ارزش خاص است این مطالب چنین است :

- ۱- بیرون شدن عساکر اسرائیلی از اراضی که در دوران جنگ ۱۹۶۷ اشغال کرده است
- ۲- رعایت حق مردم ، فلسطین برای داشتن یک وطن
- ۳- اعتراف بحق تمام دولت های شامل در منطقه برای زندگی بدخل سرحدات مامون شناخته شده و تضمین شده .

بقیه در صفحه ۵۸



یکی از انواع طیاره های میراث فرانسوی

اسرائیل کمک کرد .

تجدید روابط با غرب

بعد از اکتوبر ۱۹۷۳ بهترین فرصتی بود که سادات روابط از بین رفته را با کشورهای بزرگ غربی ترمیم میکرد زیرا آتولت مصر و جهان عرب موفق بهتری داشتند اما با وجود یکه روابط مصر و آمریکا قسایم شد کیسینجر و نکسن در مصر استقبال کردند، مساعی کیسینجر تا حدی خوشبینی را خلق کرد اما سادات نتوانست از آمریکا کمک موثری بدست آورد. ۱ آمریکا پیوسته اسرائیل را تقویه میکرد و آوازه تجدید قدرت نظامی و بلکه تقویه بیشتر قدرت نظامی اسرائیل بر تلاش سادات برای بدست آوردن اسلحه بیشتر می افزود اما این تلاش ها بجایی نرسید .

لغو سفر بریژ نیف.

توجه مصر بسوی دوست قدیمی اتحاد شوروی و کشورش برای از بین بردن فضای سردی که بعد از غزیمت مشاورین شوروی از مصر در تابستان ۱۹۷۲ ایجاد شده بود بازم سادات را امیدوار ساخت که بتواند اسلحه لازم را از اتحاد شوروی بدست آورد .

وعده باز دید دوستانه لیون بریژنیف از مصر بر این امید های افزود اما بعد از ملاقات نوا میر بریژنیف وفورد در ولادی واستوک فضایی عوض گردید بالاخره با فسخ این سفر در اخیر دسمبر سفر وزیر دفاع و وزیر خارجه مصر به مسکو صورت گرفت ، این امید هم بیاس تبدیل شد

سفر پاریس

برای سادات فقط يك راه باقی مانده بود و آن استفاده از سلحه کشورهای اروپایی غربی فرانسه و انگلستان کشورهای که مصر میتوانست با کمک این کشور ها خلای را که

از سپتامبر ۱۹۷۰ که سادات زمام امور مصر را بدست گرفت اینك تقریبا چارونیم سال میگذرد ، طی این چارونیم سال انور السادات جانشین مرد شماره يك دهه ۶۰ و ۵۰ عرب مسوولیت بزرگی را بعهده گرفت و با جرئت و متانت با حوصله کامل دیپلوماسی مصر را پیش برد .

سادات موقعی در مصر بصرحه آمده که ملت عرب عموما و ملت مصر خصوصا از ناحیه شکست دهشت ۱۹۶۷ در برابر قوه متجاوز اسرائیل شدیداً رنج می برد .

اما ملت عرب که دیگر بایک واقعت تلخ مقابل شده بود واقعتی که نمایانگر ضعف جهان عرب بود که در آن اختلاف ذات البینی کشور های عربی شدیداً دخیل بنظر میرسید .

ارزیابی مجدد

گرچه در سالهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۰ مصر و کشور های عربی متوجه ضرورت اتحاد رفع اختلافات ذات البینی و استفاده از همکاری و کمک های کشورهای عربی در ساحات مختلف گردیدند معذالك موقعی که سادات بر سر کار آمد نیاز شدیدی بیک ارزیابی مجدد در سیاست مصر احساس کرد که نتیجه آن جلب همکاری کشور های عربی دارای سیاست نسبتاً معتدل و تجدید نظر در روش یکطرفه مصر بود .

بهبود روابط قدرت های بزرگ شرق و غرب کار مصر و جهان عرب را دشوار میساخت زیرا زمینه استفاده از رقابت این دو قدرت بزرگ جهانی را برای مصر محدود میکرد .

اقدام مصر برای اخراج مشاورین شوروی در ۱۹۷۲ بازم نتوانست توجه قابل ملاحظه غرب را جلب کند ولی دوستان عرب منجمله عربستان سعودی را بمصر نزدیک ساخت .

جنگ ۱۹۷۳

از ۱۹۷۰ تا اکتوبر ۱۹۷۳ مساعی سادات برای حل مسئله شرق میانه بجایی نرسید سال ۱۹۷۱ که سادات آنرا سال تصمیم نام گذاشته بود بدون تصمیم بی پایان رسید زیرا سادات میدانست که هنوز موازنه بین قدرت نظامی عرب و اسرائیل موجود نیست و دست زدن به اقدامی عواقب ناگوار دارد .

بالاخره وقت تصمیم رسید مساعی سادات با اقدامات اصلاحی در داخل و تجهیز نظامی و فراهم کردن فضای مساعد سیاسی در جهان عرب و ممالك جهان سبب شد که مصر و سوریه و کشورهای عربی در اکتوبر ۱۹۷۳ ضربه محکمی به اسرائیل حواله کنند و اسرائیل را با شکست نظامی سیاسی و اقتصادی رو برو سازند .

سیاست نفتی جهان عرب بر پشتیبانی موقف عرب در جهان افزود و با نژوای سیاسی

وقایع

مهم

سیاسی

مفت



علامه سید جمال الدین افغانی محروک نهضت
های آزادی طلبی در شرق

دشمن برای تعقیب سید گرد آمده اند .
سید ضمن نطق خود به مسلمانان هند
میگوید : عزیزانم، مسلمانان هند ! یاس
و نومیدی را در دل راه ندهید، گریه نکنید و
بسپرده اشک نریزید ! دشمن ما دشمن مشترک
تمام مسلمانان شرق ، آنطوریکه شما تصور
کرده اید نیرومند نیست . آنها خیلی ناتوان
و خیلی هم ترسویند . مثلاً آنها حتی از آستین
چین من هم میترسند .

آنها میخواهند فردا یاپس فردا مرا از هند
بیرون بکشند . عزیزانم ، گریه نکنید، دلیر
و با شهامت باشید ، مردانه بپا خیزید .
بعد از ایراد این بیانیه ، حکومت هند
بر تانوی از سید (خواهش) میکند تا خالک هند را
ترک بگوید . بدین ترتیب سید از آنجا بسوی
شام (سوریه) عزیمت میکند و بعد از آن از شهر
به شهری و از کشوری به کشوری می گذرد
و طی اقامت خویش در عرجا ، مسلمانان را به
اتحاد و همبستگی فرا میخواند ، نیرنگو
دسایس استعمارگران را افشا مینماید و آنها
را بمبارزه شدید علیه استعمار دعوت
میکند .

محمود طرزی ، چهره درخشان دیگری از
متفکران ژرف اندیش افغانستان است که در
اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ حیات بسر
میرد .

محمود طرزی (۱۸۶۸-۱۹۳۵) نو یسنده
بزرگ دانش پرور ، شاعر پیش آهنگ ، شخصیت
برجسته سیاسی و اندیشمند نو گرای معروف
افغانستان است .

باید گفت که افکار و آثار سید جمال الدین
افغان ، محمود طرزی و باجاکان آنجا نکه
شاید و باید تاکنون مورد تحقیقات و بررسی
قرار نگرفته است طبعاً این کاری نیست که
بتواند بخودی خود صورت پذیرد ، نخست مرد
آوری آثار مکمل آنها فعلاً دشوار یپایی در
بردارد ، ثانیاً جهان بینی آنها خیلی متضارب
و مشحون از تناقضات درونی است و مهمتر
از همه اینکه آنها فعالیت های اجتماعیه
سیاسی و ادبی علمی خویش را متناسب به
شرایط اجتماعی- اقتصادی کشور خویش
هر کدام به (شیوه خاصی) به پیش برده اند .

اکنون بر ماست تا با دقت نظر داشت ایجابات
عصریکه در آن حیات بسر میبریم ، آثار و افکار
اندیشمندان افغانی را نیز که از لحاظ ایدئولوژی
با سایر متفکرین شرق خیلی نزدیکند (باز در)
شرایطی که جهان بینی آنها را صیقل خاص
بخشیده است (باروشی عمیق ، همه جانبه
و متکی بر اساسات علمی ، جسورانه و مرد
تحقیق قرار دهیم همین اکنون آن عده از
دوستان افغانی ما که بر اساس پرنسیپ های
علمی پژوهش و تحقیق اند ، چنین انتظاری را از
شر قشنانسان دارند .

شهرت و نفوذ ایده های سید جمال الدین
افغان ، محمود طرزی و عبدالغفار خان از مرز
افغانستان فراتر می رود و در اکثر کشور های
شرقی راه خود را باز میکند . مثلاً در کشورهای
چون هند ، ایران ، ترکیه ، بنگله دیش
پشتوستان ، پاکستان
و ممالک عربی ، کسانی که بانام سید جمال الدین
اشتباهی نداشته باشند ، شاید کمتر پیدا
شوند . وی بغاطر پیکار پر ماجرای خویش
علیه استعمار توانست مدت زیادی در زادگاه
خویش (افغانستان) اقامت کند و ناگزیر
شد پیوسته درس و سفر باشد و آواره و سر
گردان در شرایط تعقیب و پیگیری در ممالک شرقی
حیات بسر ببرد .

تاکنون هم در افغانستان قصه مشهوری در
باره سید جمال الدین وجود دارد :

در سالهای اخیر قرن گذشته سید بغاطر
مبارزات پیگیر و فعالانه خویش علیه استعمار
گران انگلیس از میهن خود بیرون شده
و به هند وستان می رود . در یکی از مساجد
بزرگ دهلی در محضر گروه بزرگی از مسلمانان
بیانیه مفصلی ایراد میکند و طی آن سیاستی
را که استعمارگران در کشور های شرقی
تعقیب مینمایند بشدت محکوم میکند . مسلمانان
نطق او را باشور و هیجان و حتی برخی با ریختن
اشک میشنوند . در اطراف مسجد جواسیس

بقلم : دکتر عارف عثمان

ترجمه تلخیص از : شرعی

سید جمال الدین افغانی پیشاهنگ نهضت ها

محمود طرزی

پدر مطبوعات افغانستان

در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ در کشور
های شرقی یک عده ادباء ، رجال سیاسی و
اندیشمندان بزرگی نظیر رابندرانات تاگور ،
محمد اقبال ، مهاتما گاندی ، سید جمال الدین
افغان ، محمود طرزی و عبدالغفار خان (باجاکان)
عرض وجود نمودند . تمام اینها متناسب با
شرایط سیاسی اجتماعی ، محیط زندگی خویش
به فعالیت های گوناگون سیاسی ، ادبی و
اجتماعی پرداخته ، برخی بمثابه ادیب
بزرگ ، برخی بصفت مرد سیاست ، برخی
بعیث پیشوای مذهبی و برخی هم چون
اندیشمندی بزرگ به کار و پیکار ادامه دادند
و هر یک نقشی موثری در تاریخ کشور خود بجا
گذاشتند .

تمام رجال بزرگی را که نام بردیم ، یک
خصوصیت مهم و برجسته بهم پیوند میدهد
و آن اینکه تمام آنها علیه استعمار و
امپریالیسم مبارزات فعالانه ای انجام داده اند .
این خصوصیت ، عنصر اساسی فعالیت های
اجتماعی سیاسی و ادبی علمی آنها ترا تشکیل
میدهد عامل اساسی شهرت و محبوبیت آنان
در کشور های شرقی و علت جاودانگی نام ایشان
نیز همین خصوصیت میباشد .

در شرایط کنونی آن ملل شرقی که در راه
تأمین استقلال ملی خویش مجاهده میکنند ، نام
این بزرگ مردان را گرامی میدارند و از اندیشه ها
و تجارب آنان الهام میگیرند .



مرحوم غلام محمد طرزی از مفاخر ادبی ،
سیاسی و هنری کشور ما
صفحه ۶



محمود طرزی مؤجد ادبیات نوین، پدر مطبوعات افغانستان و محرك آزادی طلبی و قیام علیه استعمار

محمود طرزی بسال ۱۸۶۸ در شهر غزنی در عایله غلام محمد طرزی که شاعر، خطاط رسام و میناتور است زمان خود بحساب میرفت چشم بزندگی گشود.

غلام محمد طرزی به نسبت فعالیت های سیاسی خویش یکجا با عایله خود از افغانستان تبعید میگردد. محمود کوچک یکجا با پدر خود در ترکیه، سوریه و برخی دیگر از ممالک عربی اقامت میکند.

مدت اقامت عایله غلام محمد خان مخصوصا در ترکیه (شهر استنبول) خیلی طول میکشد. در طی این مدت محمود طرزی

که در مرحله رشد قرار دارد، با ادبیات اروپایی غربی که در ترکیه بشدت راه یافته است، از نزدیک آشنایی پیدا میکند و آثار ارزنده اکثر

نویسندگان اروپایی را در زبان ترکی و فرانسوی میخواند و شدیداً تحت تأثیر سازمان سیاسی (اتحاد و ترقی) که در ترکیه

مصرف فعالیت های سیاسی بود قرار میگیرد. محمود طرزی درست در همین آوان با هموطن خویش سید جمال الدین افغان که در ترکیه بسر میبرد، آشنا میشود و از وی بسا چیزها میآموزد.

غلام محمد طرزی در سال ۱۹۰۳ با فامیل خود به افغانستان برگشت. محمود طرزی پس از عودت بوطن در حیات اجتماعی - سیاسی و ادبی علمی مملکت فعالانه اشتراک ورزید و در سال ۱۹۰۵ به نشر جریده (سراج الاخبار) آغاز نمود. او یکی از اساسگذاران جمعیت (جوانان افغان) بود.

افغانستان بسال ۱۹۱۹ در دوران امیر امان الله خان که تحت تأثیر جمعیت (جوانان افغان) قرار داشت، استقلال سیاسی خود را بدست آورد.

محمود طرزی از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۸ بحیث وزیر امور خارجه افغانستان به انجام وظایف سیاسی اشتغال داشت.

در سال ۱۹۲۸ تشنجاتی در افغانستان بوجود آمد و با اغتشاش (بچه سقاو) دوره امان الله خان به پایان رسید و محمود طرزی باز هم ناگزیر شد بوطن خود را ترک بگوید و رهسپار ترکیه گردد.

زندگی را بدین رود گفت و در همانجا بخلایف سپرده شد.

محمود طرزی یکی از با فرهنگ ترین رجال دوره خود بود علاوه بر زبان های دری پشتو بزبانهای عربی ترکی انگلیسی و فرانسوی تسلط و احاطه کامل داشت از منابع موجود درین زبانهای بسبب استفاده

های حیاتی مهمی چون آشنا ساختن مردم به دانش و معرفت، انتقاد و افشای بقایای نظام ملوک الطوائفی در افغانستان، مبارزه قاطع علیه استعمار و امپریالیسم را که در آن دوره مفکوره های بس مترقی و پیشرو محسوب میگردد، بجلو راند.

محمود طرزی در بسیاری از اثرهای خویش درباره موضوعات مهمی چون دولت و مردم طبیعت و انسان، شعر و ادبیات، کلتورالیسم و امپریالیسم و در پیرامون هر موضوع دیگری که دیده و یادش نموده، اندیشه های استثنای خویش را انعکاس داده و حتی در موضوعاتیک (اخلاق) رساله جداگانه برشته تحریر

کشیده است.

(تاتمام)

زیادی از ادبیات آنوقت اروپا ترجمه کرد و بانشر (سراج الاخبار) زور نالیزم افغانستان را پایه گذاری نمود.

ادبیات پشتو و دری افغانستان را که اکنون روبه تکامل میرود، هم از حیث شکل و هم از حیث مضمون به جهت نوینی سوق داد و با موضوعات تازه ای آشنا ساخت. ده هاتین از نویسندگان، شاعران و ادبای معر و ف چون

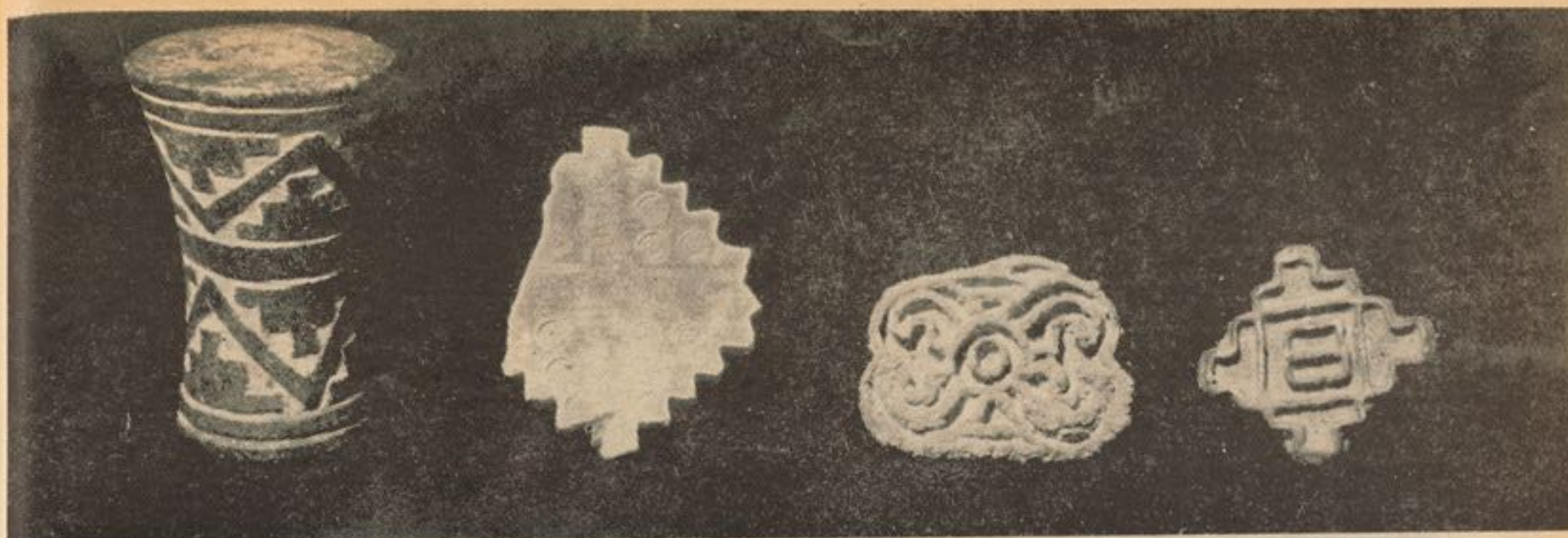
داو، عبدالرحمن، صالح محمد و مستغنی که بسوی اندیشه های مترقی و وطنپرستانه گرایش داشتند، در دبستان ادبی و سیاسی او پرورش یافتند. ادبیات شناسان افغانستان به نحو واقع بینانه ای محمود طرزی را اساس گذار ادبیات معاصر افغانستان و نمادی ایده های نوین درین کشور میدانند.

محمود طرزی در آثار نظم و نثر و همچنان در اثرهای (اجتماعی - سیاسی) خویش ایده

مینمود محمود طرزی بدون آنکه ایجاد و ابتکار خود را در یک ساحة معینی محدود سازد، فعالیت های اجتماعی - سیاسی خویش را با فعالیت های ادبی علمی خود موافقانه با کمال هم آهنگی به پیش برد. او چه هنگام اقامت در وطن وجهه در آوان مهاجرت در کشورهای خارج، کار ایجاد و آفرینش خود را بلاانقطاع و به نحو خستگی ناپذیر ادامه داد.

اول لحظه ای هم از یاد وطن محبوب خود و مردم قهرمان آن فارغ نبود، پیوسته در

اندیشه آینده مین، سعادت و شاد کامی هموطنان خویش میزیست و درین باره مقالاتی مشحون از روح و احساس و وطنپرستانه مینوشت و اشعاری حاکی از رزم و پیکار علیه حیات کهن و گرایش بسوی زندگی نوین میسرود. او برای اینکه ادبیات افغانستان را با موضوعات حیاتی نوین غنا ببخشد، چیزهای



موره های گلی از زمان های دوره تاریخ

ازگل احمدزهاب نوری

در میان بقایای تمدن های قبل التاریخ افغانستان

• آثار اتاق قبل التاریخ موزیم کابل، مدنیت های افغانستان قدیم را، از مدنیت
ممالك هم جوار برتر نشان میدهد.
• هنر نقاشی بالای سفالی، از مندیک به حوزه سند راه یافته است.

که از (موراسی) کشف شده نیز متعلق
به همین عصر باستان اند.

قسمتی از آثار عتیقه که در اتاق قبل التاریخ
موزیم کابل به نمایش گذارده شده است.
متعلق به دوره های مختلف آن زمان است که
از مندیک در خلال حفريات باستانشناسان
کشف شده است.

قبل از اینکه درباره اینگونه آثار موزیم
چیزی بنویسم، گفتگوی کوتاهی با شهابی -
احمد علی معتمدی مدیر عمومی موزیم هاداریم،
وی در مورد آثار قبل التاریخ مندیک، در موزیم
کابل، میگوید:

- بایک نگاه عمومی بر آثار مندیک پس
می بریم که در قدیمترین دوره ها، باز هم
افغانستان موقف برانده می بین حوزه سند،
بلوچستان و فارس و بین النهرین آن زمان داشته
است.

سبك و تخنیک های هنری که در سه تا دو

و در دوره های دیگر تغییر میکند و گاهی هم به
کلی دیگر گونه میگردد.

در بین (۳۰۰۰-۲۰۰۰) سال قبل از دوره تاریخ
تیشه و بیل و تبر، افزار کار مردم بوده است
و نمونه های آن از «مندیک» کشف شده، که
در پشت تیشه های الماری چهارم این اتاق
موزیم دیده میشود. الهه مادر که به سبك وادی -

زآب ساخته شده، مهر استخوانی برانزئینات
هندسی، گردن بندی از مهره های مختلف
سنگی و احجار نیمه کریه چون عقیق و لاجورد
مهرجالی که شکل حیوانی را در برابر انسانی
ترسیم می کند، مهر دیگری که بر یکسوی آن
شتر بالدار و بر طرف دیگرش پرنده می عجیب
حکاکی شده و مهرهای رنگارنگ و گونه گونی
از همین قماش، بقایای سه تا دو هزار سال قبل
التاریخ است، که در موزیم کابل گرد آورده اند.

آینه مسی جالبی بایگان شکسته می که
از نادر علی بدست آمده و لوله های گلی و فلزی

بر روی تکه مخمل سرخ، انگشتر های
مسی افتاده است، انگشتر های که از امروز
نیست، دیروز و روزی چند از عمر آن ها
نمی گذرد، بلکه سالها و هزاران سال از آن
زمان گذشته، از آن زمانیکه هریک بر کلسک
دختری زیبا، جلوه خاص داشته است.

طروقی گلی، مستحاقی از مس که سر آن به
شکل پرنده است، سنجاق دیگری از دوره مفرغ،
میله می از استخوان و دانه های لاجورد، کریستل
و مرجان از بقایای قبل التاریخ است، که درین
اتاق به نمایش گزارده اند.

آینه مفرغی با رنگ تیره و گذرش حیوانات
گلی، کارد، پیکان و سر نیزه که هریک، از زیر
صدها تن خاک، کشف گردیده، برای تماشاگر
زیبا و سمبول های بارزی از طرز زندگی، آلات
و افزار کار آدم های قدیم افغانستان است.
در هر دوره از زندگی بشر، وسایل کارش،
اشکال خاصی دارد، از مواد خاصی ساخته میشود

باز هم سری به موزیم کابل می زنیم، پله های
چند بالا میرویم، از دهلیز هایی پنج در پنج
میگذریم، بعد در برابر ما اتاقی نمایان میگردد،
کوچک، زیبا و پر از آثار ارزشمند تاریخی.
بیننده کنجکاو وقتی در آن قدم میگذارد،
به گذشته ها بر میگردد، به ادوار دور تاریخ،
به ادوار قبل التاریخ... آن زمان هاییکه
بشر خیلی ساده تر از امروز می زیست، وسایل
کارش ابتدایی بود، با سنگ آتش می افروخت،
با تبرشکار میکرد و با نیزه از خودش دفاع مینمود،
«چنگ ماهی» در زیر تیشه های الماری،
حکایت از گذشت سده های عمرش میکند و
حکایت از زمان هایی که بشر، به این وسیله
غذایش را تهیه می نمود.

«تیشه» ی قدیمی نمایانگر کثرت تلاش باشتندگان
قدیم این مرز و بوم است و ظروف سفالی -
یادگار انگشت های نقاش و هنرمندان
افغانستان باستان.....



شده نیز در این اتاق به نمایش گزاردیم که روی چیزهای جالب و دیدنی دیگر این اتاق سبک کار آن ابتدایی است ولی از آثار نادر دوره یادداشت هایی بر میدارم :

بین قبل تاریخ و تاریخ میباشد این نخستین مجسمه بی است که به شکل انسان در قدیمترین دوره ها، بالای یکپارچه سنگ تراشیده شده استخوانی بدست آمده، متعلق به دوره های نیولیتیک (۹۰۰۰-۱۱۰۰۰) قبل از امروز و آثار مکشوفه پایه درویش تخار، از بقایای دوره سنگ جدید، تیولوتیک است که قدمت آن قیلا مجسمه بی متعلق به همین دوره بدست آمده بود، که مقایسه این دوسر کلتور این دو حوزه رابخوبی روشن می کند - تشابه برجستگی در ساختمان گوش ها، رووسی و فته عقبی هر دو سر یکسان است -

مدیر عمومی موزیم هابه آثار دیگری این اتاق اشاره کرده میگوید :

در این اتاق تعدادی ظروف سفالین به اشکال متعدد و نقاشی های مختلف از مندیگ میتید، که بسیار ظریف ساخته شده است - در نقاشی روی این ظروف سفالین، علاوه بر تزیینات هندسی و نقش حیوانات شاخدار، کلان نقاشی کردن برگ های عشقه پیچان را که حتی در فارس قدیم هم، هنوز معمول نبود، می دانستند و بکار می بردند - به گمان غالب مردمان حوزه سند، این نقاشی را، از باشندگان مندیگ تقلید کرده اند -

رنگ متن این ظروف سفالی سرخ است و در نقاشی های آن رنگ سیاه بکار رفته است - از مدیر عمومی موزیم هاتشکر میکنم و بعد از

به همین گونه آثار دیگری از سالهای دورو تمدن های کهن افغانستان در موزیم کابل گرد آمده است، که در شماره های بعدی به سلسله این گزارش ها، درباره آنها روشنی خواهیم انداخت -



نمونه بی از آثار قبل تاریخ موزیم کابل

هزار سال قبل از میلاد بین شرق و غرب معمول بود، حلقه اتصال آن در همین سرزمین ما بوده است -

مدیر عمومی موزیم هاتشکر میگوید :

- آثاریکه از مندیگ بدست آمده نه تنها موزیم کابل را منی ساخته بلکه حیثیت و مقام افغانستان قدیم را، در قطار مدنیت های ممالک همجوار بلند برده است - این آثار با ارزش

نشان میدهد که کلتور افغانی در دوره های قبل تاریخ، همپایه مدنیت ممالک همجوار بوده است -

از جمله سیزده طبقه آبادی هایی که در آن محل کشف شده، طبقات چهارم و پنجم اهمیت شایانی دارند، چه در طبقه چهارم مهر های سنگی با نقوش هندسی و مجسمه های کوچک از گل پخته بدست آمده و در طبقه پنجم ظهور فلز و انکشاف اشیای سفالین منقوش دیده شده است -

شناختی متعددی در مورد بعضی از آثار این دوره میگوید :

مجسمه کوچک «مادر» که در ادبیات قدیم ما آنرا «اناهیتا» می نامیدند، به اندازه شش سانتی متر است و چون الهه حاصلخیزی بوده، پستان های آن را برجسته ساخته اند و شباهت زیادی به مجسمه های دارد که از (هر پسه) و (کولی) در بلوچستان و از دره «زوب» در پنجاب بدست آمده است - سربیک مردرا که از مندیگ کشف شده و در سنگ آهک سفید هیکل تراشی



موزه بی از سالون نمایشات موزیم که در آن آثار قبل تاریخ نیز دیده می شود.

سیالی

او

سیال

داری

زړین چه دشپږم ټولگی څخه خلاص شو نو تر دوسم ټولگی پورې ئی خپل تحصیلات ورسول اوڅرنگه چه دځینو مجبوریتونو او معذرتونو له امله ده ته دنوروزده کړو موضوع څه گرانه غوښتی بریښیده. ځان ئی په پوهنتون کښی شامل نه کړ او په یوه دولتی موسسه کښی درسمی مامور په توگه استخدام شو .

زړین دیوځان زوی و، دده پلار دیر جایداد شته او پانگه درلوده او د همدغی پانگې په برکت دزړین ژوند نه یوازی هوسا او بسیا تیریده بلکه یومو ترهم دده تر پښو لاندی و او خپل وخت یی په پوره خوښی تیراو .

زړین دخپل ماموریت په دوره کښی له خپل استعداد څخه کار اخیستلو ته هم اوږی اړم کړی او دانگلیسی، دری او پشتو قیپ یی په خپل خصوصي تشبث سره داسی زده کړ چه چا ورسره سیالی نه شوای کولی .

زړین یو اطرافی سپی و څو کله چه په مرکز کښی دده ماموریت شروع شو، دده په ژوند کښی په اجتماعی او مدنی لحاظ زیات بدلون راغی .

زړین په خپل کور او خپلو ملگرو کښی پوره محبوبیت درلود، کوم کار به چه زړین وکړ چا ددی قدرت نه درلود چه په هغه اعتراض وکړی .

زړین نور وروڼه هم درلودل خو په ټولو کښی دده ناز په هر چا چلیده .

ژوند خپل پړاوونه وهل، یوه ورځ زړین له خپل دفتر څخه راووت او دکوټی خواته روان شو، په لاره کښی یوه ښکلې اودده په ذوق برابره پیغله چه سپین مخنی دښکلا او عفت نمایندگي کوله ورغله، دزړین سترگی چه په دی پیغلی ونښتلی، هر څو ورځو څخه هیر شول .

ښه شبیه لکه دویده په څیر یه فکر کښی ډوب شو نیژدی و چه خپل موټر په همدی چورت کښی دبل موټر سره ټکر کړی خو دترافیکو موظفینو هغه لمدی چورت څخه راووښت، دی اوموټرنی دحتمی خطر څخه خلاص شو .

تردی وروسته زړین هم دسپار او هم دمازیگر لهخوا ددی پیغلی څارنه کوله، دا پیغله یوی غریبی کورنی ته منسوبه وه که څه هم پسلار تروڼه وروڼه اونسور خپلوان ئی ډیر منور انسانان و او خپل عمر ئی په ښوونه او روزنه کښی تیر کړی ؤ خو لیکه ئی یو وخت ټوکران او بدل اوخلکو به دجولایه نامه یاداوه .

ددی پیغلی نوم شپوؤ، شپوهم لکه دخپلی

کورنی، دنورو غرو په څیر د پوهنی څخه برخورداره وه او دیوښوونځی په یوولسم ټولگی کښی په زده کړه لگیاوه .

شپو به چه سپارښوونځی ته تلهم به زړین ورته لاره نیولې وه او که دښوونځی څخه به رخصت شوه او خپل کور ته به راروانه وه هم به زړین څوړوله .

بالاخره یوه ورځ زړین جرئت وکړ او خپل مطلب ئی شپوته ترغوپ کړ .

شپو دزړین د مطلب څخه په خبریدلو سره سمدستی هغه ته سوچ او پوچ ځواب ورته کړ خو دهغه سره یی راسته ولاړه شروع کړه ترڅو په دی وسیله شپو دزړین په خوی او بوی اوزړین د شپو په عادت بسملشی اودانتيجه ترکوټو کړی چه گواکي دوی کولی شی یو دبل سره دواړه نه وروسته ښه اوهوسا ژوند وکړی .

زیات وگم یوه میاشت چه تیره شوه نو دواړه په دی وپوهیدل چه دوی یو دبل ډیر خواږه او صمیمی ملگری دی او کیدای شی چه په دی ډول دوی یو دبل سره دواړه نه وروسته هوسا او نیکمرغه ژوند ولری .

له دی نه وروسته زړین څو ورځی رخصت واخیست او کور ته لاړ ترڅو خپل پلار په دی راز خبر کړی اودهغه په مرسته شپو د ځان میرمن کړی .

زړین موره درلوده چه دخپلی مور په خوله ئی خپل پلار ته دا خبره رسولی وه نو دخپلی ترور په وسیله ئی خپل پلار په خپلی مساجرا خبر کړ .

دزړین پلار چه دزړین په مطلب خبر شو ډیر خوښ شو او وئی ویل داڅو ډیری خوښی ځای دی چه زما زوی زړین پخپله خوښه ځانته کوژده او واده کوی ، زه حاضریم په هره وسیله چهوی دخپل زوی زړین دغه آرزو راوسپړم .

څو ورځی وروسته زړین اودزړین پلار دڅو تنوورو سپین ږیرو سره د شپو دپلار کور ته په جرگه ورغلل او هیله ئی وکړه چه د شپو پلار شپو زړین ته په نامه کړی .

د شپو پلار دخپلی لور درضاله حاصلولو وروسته شپو زړین ته په نامه کړه او د شپو دسهمال ئی دزړین پلار ته ورکړ .

دزړین پلار اونسور سپین ږیروددی کار په کولو سره دخپلو احساساتو د څرگندولو په تکل ، څو ډزی هم وکړی او کله چه خپل کور ته راستانه شول ډیری تودی عیلي یی جوړی کړی سندر غاړی او آتن چیان یی راوغوښتل غوايان او پښوئنی حلال کړل، دوریجو غټ دیگونه ئی بار کړل څلور پنځه ورځی دښادی اوڅوښی مراسم روان ؤ، د شپو پلار هم دغو مراسمو ته بلل شوی ؤ، کله چه د شپو پلار دزړین دپلار شان اوشوکت له نیژدی ولید اودا خبره ورته څرگنده شوه چه دزړین خپلوانو دزړین کوژده په څومره خوښی اوتودو احساساتو استقبال کړه نو دهغوی سره ئی دخپلوی اودوستی مزی لاپسی ټینګ شول .

دکوژدی دمراسمو دپای ته رسیدلو نه وروسته زړین دزړین پلار ته راغی او خپل ماموریت ته ئی دوام ورکړ .

تردی وروسته زړین د شپو اوشپو دزړین وه، چیری به چه ښه قلم راغی نو زړین اوشپو به دواړه سره وروان ومایگر چکر خوبه یی ضرور لاس تر لاسه نیولی واده .

شپو میاشتی وروسته زړین وغوښتل چه خپل واده جوړ کړی، نو ئی خپل پلار ته دلیک په وسیله خبر ورکړ چه هغوی دده دواړه بندوبست وکړی .

دلیک درسیدونه دمخه د شپو دپلار یو تر یوور د شپو دپلار نه دیوی پخوانی ماجرا دانقسام اخیستلو په تکل لټه وکړه ترڅو دزړین دپلار زړه د شپو اودهغی دکوژدی نه تیز کړی نو ئی هغه ته خبر ورکړی او ورته ئی وویل :

شپو دیو جولانمسی ده، په داسی حال کښی چه ستاسی کورنی، پلرونه، نیکونه او ټول ځان تیر شوی دی، داڅومره دافسوس وپخیره ده چه دیو سترخان زوی دیو جولانمسی سره واده کوی، جولا اوځان په سیالی کښی سره چاپراږ کړی نه دی .

ددی خبرو په اوریدلو سره به دی چه دزړین پلار د شپو دپلار په پوراندی د شپو دپلار دتربور موقف تر مطالعی لاندی ونیسی، دهغه زړه د شپو څخه تور شو او وئی ویل :

داسترسه اشتباه ده چه ما کړی ده، زه هیڅکله دا کار نه شم کولی چه دیو جولانمسی زما دزوی یعنی زړین ښځه شی، کاشکی زه پخوا دی موضوع ته متوجه شوی وای، نه، نه زه هیڅکله دخپل پلار، نیکه او ټولی کورنی حیثیت او آبرونه شم ټیټولی، زه نه غواړم چه دیوی جولانمسی سره په دوستی سره خپله ځانی څراپه کړم، زه دوست او دښمن لرم، هرڅوک خوزما سیال او شریک کیدلی نه شی .

ددی خبرو په ویلو سره دزړین پلار په خپلو کړو ډیر پښیمانه شو او د شپو څخه یی داسی زړه تور شو چه بیانی نوم هم په خوله نه اخیسته .

کله چه دزړین لیک دهغه پلار ته ورسید نو دزړین پلار خپل زوی ته ډیر تریش ځواب ولیکه او ورته یی څر گنده کړه چه :

گرانه زړینه !

زه اوس یوه شوم چه ته غواړی دخپل پلار نیکه او ټولی کورنی شمله چه ټول عمر یی په ځانی اوملکی ژوند کړی دی ټیټه کړی او خپله ځانی دیو جولانمسی سره په واده کولو کرغیږ نه کړی ، تاته خپل هوس قدر درلود خود کور ئی حیثیت او پت ساتنه درنه هیره وه .

یو هیری ، تادیوی داسی کور ئی سره خپلوی وکړه چه هغه هیڅکله زما سره دسیالی اوسیا لدار ی به تله کښی نه شی تلله کیدلی، زه نه غواړم چه زما زوی دیوی جولا کورنی سره خپلوی ولری، زما وروستی پریکړه داده چه ته له شپو څخه لاس واخلي او د شپو سره دواړه تمه او آرزو ونه لری، ته کولی

شی چه په یو بل خای کښی په یوې بلې پیغلې
کونه کښېږدی او هغه تاته په نکاح او واده
کړم ، خدا گار هر گز نه شمه کولی چه شپو
دی زما په کور راتوژی .

د زرین د پلار لیک چه زرین ته ورسیده
دیره پیوه یی دلیک پاکېت خلاص کړ او
غوښتل یی چه دخپل واده په باب دخپل پلار له
له تصمیم نه ژر خبرشی .

کله چه یی لیک خلاص کړ او دخپل پلار
له نظریی څخه خبر شو ، په زړه کښی یی د
غمونو او اندېښنو غوبلو نه جوړ شول
هرڅه یی چه کول زړه یی نه کړایده تردی
وروسته ، خوب او آرام پری حرام شو ،
له خوراک ، خښاک څخه ولوید روحی ناروغی
ورته پیدا شوه ، شپوبه چه د زرین دا حال
لیده ، دیره غوریده او هڅه یی کوله چه
دیر زر د زرین په حال ځان خبر کړی ، ترڅو
ووینی څه شی دهغه دخور او کي اوسیدل شوی
دی چه دایمگان په صورت کی مرسته ورسره وکړی
زرین دیر کوشښ وکړ چه دهغه راز له شپو
څخه پټ وساتی خوپه دی بریالی نه شو او
بالاخره یی دخپل پلار تصمیم ورتنه

روا په .

شپو چه د زرین د پلار له تصمیم څخه خبره
شوه دیره خوا بدی شوه او د زرین سره
یوځای د فکرو او نه خلا صیدونکو روحي
نا آرامیو په لومه کښی ښکیل شوه . زرین
چه د شپو څو ریدو نکسی حال ولید نو یی
ورته وویل :

— کوره شپو ، زه چه وینم ته زما نه زیاته
ددی موضوع په باب فکر کوی ، ته باید په دی
باره کښی هېڅ فکرونه کړی ځکه دا زما
تصمیم نه دی ، بلکه دا زما د پلار تصمیم دی ،
زما تصمیم دادی چه ته زما ناموس یی ، زه پخپل
ناموس باندی سر ږدم ، زه نه شمه کولی
چه حتی یوه گړی له تاڅخه پرته ژوند
وکړم . ته باید ماته اوږی راکړی او زما سره
مرسته وکړی ، نه دا چه ته زما څخه خوچنده
زیاته بری واره شی او بالاخره دواړه دواړه خطایی
په سپید کښی لاهو اودناکامی سره مخامخ
شو .

ما او تا دواړه وظیفه لرو چه د مشکلاتو
سره مبارزه وکړو ، زموږ په ولس کښی دهغه
ډول ناخوالی اونا دودی دیری زیاتی دی او

دهغه نادودی ددی سبب شوی دی چه زموږ
اجتماعی ژوند دافسوس وړ حالت گسره
کړی . دا زما اوستا او نورو ټولو خوا تاسو
او منورو انسانانو وظیفه ده چه دهغه راز نادودی
او مشکلاتو سره زیاته ، اوږده او دوامداره
مبارزه وکړو او داوږدی اوژوری مبارزی په
صورت کښی په خپل منځ مشکلات اما نه
کړو . په دهغه راز مواردو کښی مایو سرتو
خای ورکول او د مبارزی او مقاومت څخه لاس
اخیستل زموږ مشکلات نور هم زیاتسوی
کوشښ په کاردی تر څو دهغه ډول ستو نژی
له منځه یوسو .

سیالی او سیالداری ، هغه ناوړه اوموهومی
رواجونه دی چه موږ د بدبختی اود بدمرغی
په ژورو کښو کښی غور ځوی اوزموږ لا ره
اوږدوی موږ مکلف یوو چه په گڼه سره دهغو
اغیزه په زړی کښی خنثی کړو او خپله ټولنه
ددغو خطرناکو روا جوڼو څخه وساتو .

ددی خبرو له اوریدلو نه وروسته ، شپو
یوسو او سیلی وکښ اووی ویل ، زه ستا
اوتنه زما یی ، ما او تاڅوک نه شی بیلولی .
د زرین اوشپو د ژوند زیاته برخه په دی

خبر ونیږیده ، بالاخره زرین تصمیم ونیوه
چه یوځل پخپله تر گور پوری لای شی او
د پلار سره له نژدی څخه په دی باره کښی
خبري وکړی .

زرین د شپو نه اجازه واخسته ، په دفتر
کښی یی یوه رقعه کښودله او کور نه لاړ .
زرین چه کورته ورسید د پلار له خوا دیره سره
وضعه ورسره وشوه ، او کله چه ده خپل
پلار ته دخپل واده خبره تر غوږ کړی ،
پلار یی پری دیر په فکر شو او ورته یی
وویل :

— دا خبره تا په تاریخ کښی اوریدلې ده چه
دیوځان زوی دی دیو جو لانسې وکړی .
تاسی نوی ځوانان اوس په هرڅه پوری
ملنډی وهی ، موږ داسی ځوانان چه هغوی د
سیالیو او سیالداریو اونورو پخوا نیودودونو
غند نه کوی ، اویاهم دخپلو پلرونو اومشرانو
خبری نه اوری ، غندو ، زه په اصل ځان یم
اوباید دیوی سیالی کور نی . سره خپلو ی
وکړم ...

«پای»

د خلکو د ژوندانه له البوم څخه یو په زړه پوری عکس



دیر بلند په زیارت کی هم دسیالی بازارتود دی ، لکه چی دنلر منلو اونیزکولو په وخت کی هم سیالی له یاده نه باسی .



گفت و شنود جالب و اختصاصی ژوندون : ازگل احمد زهاب نوری

وحدت در فلم نا خدای با خدا باژاله کریمی

هنر مند معروف ایران:

من تر جیح میدهم مرد مرا

* وحدت از هنرمندان افغانی دعوت کرد تا در
فلم های ایرانی حصه بگیرند .
* فلم روز های دشوار همپایه فلم های
بازرزش جهانی است .
* وحدت میگوید :

من در ۱۶ سالگی به تیاتر راه یافتم و هنوز
هم سالی یکبار در نمایشات تیاتر حصه میگیرم .
* آن هنرمند خوب است ، که بخیر از شعور
هنری ، از نظر اخلاقی نیز سرمشق دیگران
باشد .

* وحدت به شوخی میگوید :

- تعداد زن هایم در فلم هابه پنجاه تن
پرسد .

* از نظر وحدت هنرمند معروف ایران فلمی که
در آن عریان های هم باشد ، سگسی نیست !

احساس پیش از خدی دارم و شاید همین احساس
افغان دوستی من است ، که باعث شده با وجود
تمام مشغولیت هایی که در تهران دارم ، به
افغانستان بیایم .

من و دوستانم هیچوقت احساسات هنر دوستانه
مردم افغانستان را فراموش نمیکنیم و با خاطرات
خوشی از استقبال و مهمان نوازی میوطنان شما ،
کابل را ترک می کنیم ...

نصرت الله وحدت که در رأس هیات مدیره
اتحادیه صنعتی فلم ایران قرار دارد ، برای
عقد قرار داد هایی ، جهت توریید فلم های

من وحدت را قبل از اینکه با او آشنا شوم ،
همینطور می شناختم ، وقتی شنیدم او به کابل
آمده ، به چند جاتی تلفون کردم ، بالاخره گفتند به
مزار شریف رفته ، روز دیگر و روز دیگر ، تا
سرانجام او را در افغان فلم یافتم ، وقتی دستش
رامی فشردم فکر کردم با همان وحدتی که همه
رامی خندانند رویرو هستم ، ایا لحظه یی بعد
او را مردی جدی ، حاضر جواب و کمی هم تشریفاتی
یافتم

وحدت میگوید :

- این بار سو می است که به افغانستان
سفر میکنیم ، من به افغانستان و افغانان

وحدت رامی شناسید ، نصرت الله وحدت ،
هنرمند معروف سینمای ایران ، او سناریو
می نویسد ، خودش آنرا دایرکت میکند ، خودش
فرمان فلم میشود ، خودش فلم را تهیه میکند
و بالاخره فلم هایش هم مورد توجه مردم قرار
میگیرد ...

همین روزها فلم تازه یی از او ، در روی پرده
سینماهای ما است ، فلم «ناخدای» - با خدای وحدت
همیشه نقش های کمیدی را بازی میکند و درین
نقش ها موفق هم هست ، او در فلم هایش
مردی است ، شوخ ، بذله گو ، باحرکاتش ، با
حرفهایش ، با همه چیزش تماشاچی را میخنداند ..



وحدت دريك صفحه ازفلم ناخدای باخدا

بخندانم تا بگریانم و متاثر سازم!

است. مذاکراتی نیز درباره تولید فیلم های مشترک افغانی و ایرانی انجام دادیم و ازجندتن هنرمندان افغانی، مانند عبدالله شادان، سیما شادان، نذیر و هنرمندان دیگری دعوت کردیم تا در بعضی فیلم های ایرانی حصه بگیرند.

ازین هنرمند مشهور ایرانی می پرسیم: در جریان اقامت در کابل، آیا ازفلم های افغانی هم دیدن کرده ای؟

میگوید:

— بلی فیلم های رایحه بلخی و روز های دشوار را دیدم.

میگویم:

نظرت درباره این فیلم ها چیست؟

(بقیه درس ۴۸)

صفحه ۱۳

وارد نشود، اخیراً بنابذعوت موسسه افغانفلم ازطرف اتحادیه صنعتی فیلم ایران، برای عقد قرار داد تولیدفلم، به افغانستان آمدیم و خوشبختانه مذاکرات ما با افغان فلم، نتایج خوبی، برای هر دو جانب داشت.

وحدت درباره عقد قرار داد های تولید فلم به افغانستان میگوید:

— به اساس موافقت های که بین ما و افغان فلم به امضاء رسید، در هر سال دوازده فلم ایرانی به افغانستان ارسال میگردد. همچنان برای بسط و گسترش هنر سینمای افغانستان که درین راه قدم های موثر تازه پی برداشته

ایرانی به افغانستان وارد کابل شده است. از او در باره تورید فلم به افغانستان می پرسیم، درحالی که پیایی به سگرتش یک های عمیقی می زند، میگوید:

— ازیک دو سال به اینطرف اتحادیه صنعتی فیلم ایران، فلم هایی به اینجا نمی فرستاد، علتش هم این بود که قبلاً به یی به آوردن فلم های میتدل و بازاری ایران به افغانستان، بازار فلم های ایرانی را درین جا خراب کرده بودند. از همین سبب اتحادیه جلو صدور فلم را به افغانستان گرفت، تا به بازارفلم های فارسی در مملکت دوست و همجوار ایران، صدمه یی

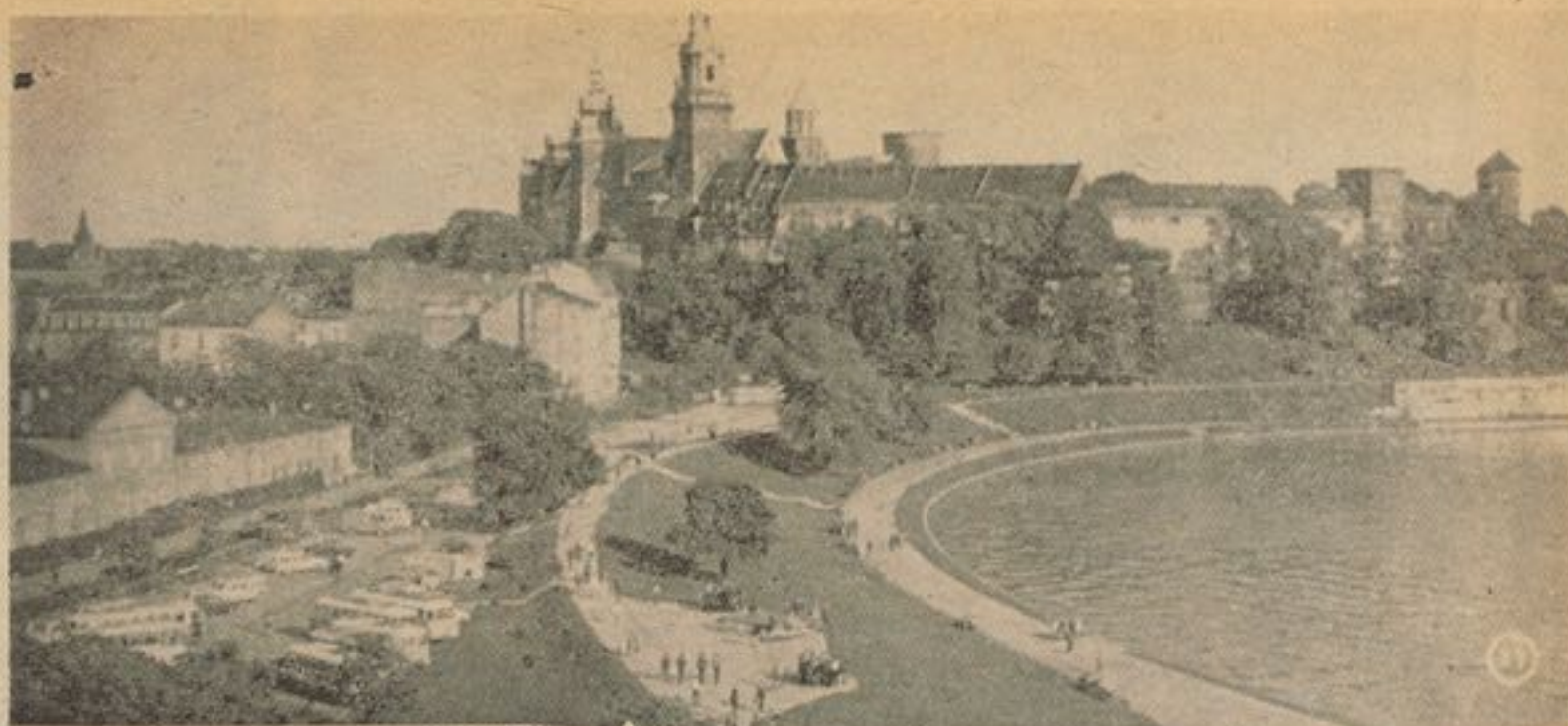
جمهوریت مردم پولند که بزبانهای لاتین ، ایتالوی ، اسپانوی پولونیادری زبانان آنرا لهستان یاد میکنند یک کشور هموار بوده از طرف شرق باتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و از طرف غرب به جمهوریت دیموکراتیک آلمان ، شمالا به بحیره بالتیک و جمهوریت لیتوانی اتحاد شوروی و از طرف جنوب به جمهوریت یست چکوسلوواکی پیوست است .

این کشور دارای ناحه ۳۱۲۶۷۷ کیلو متر مربع بوده مقام هفتم را از رهگذر رقیه در اروپا جایز است . نفوس آن ۳۴ میلیون و دریا یک کیلومتر ۱۰۶ نفر سکونت دارد که ۴۸ فیصد آنرا مرد و ۵۲ فیصد را زن تشکیل میدهد .

کوه های کارپات بطور عمو می سرامبر قسمت جنوب آنرا فرا گرفته منا طق خیلی قشنگ توریستی را تشکیل داده است . دریای ولیسوه یا وینچولا که ۱۰۴۷ کیلو متر طول دارد ازوارسا مرکز پولند گذشته بطرف شمال جریان دارد که از مهمترین وکلانترین دریا های پولند بشمار رفته قابل کشتی رانی میباشد . آب وهوا در پولند تقریباً بری بوده زمستان بسیار سرد که بعضی اوقات تا به ۲۰ درجه تحت صفر میرسد و درجه حرارت در تابستان تا به ۳۵ درجه فوق صفر نیز میرسد . باران در نواحی جلگه ها کمتر و در مناطق کوهستانی بیشتر دارد . یکی از خصایص مهم کشور پولند اینست که سواحل طلایی در شمال (بحیره بالتیک) ، تقریباً یکپزار جیل در شمال و شمال شرق دارد در مرکز مناطق هموار و زراعتی و در جنوب کشور های سرسبز و پوشیده از جنگلات سرسبز و صاحب است .

خاک آن حاصل خیز و زراعت در پهلوی صنایع مرحله دوم اقتصادی کشور بوده

بقیه در صفحه ۱۷



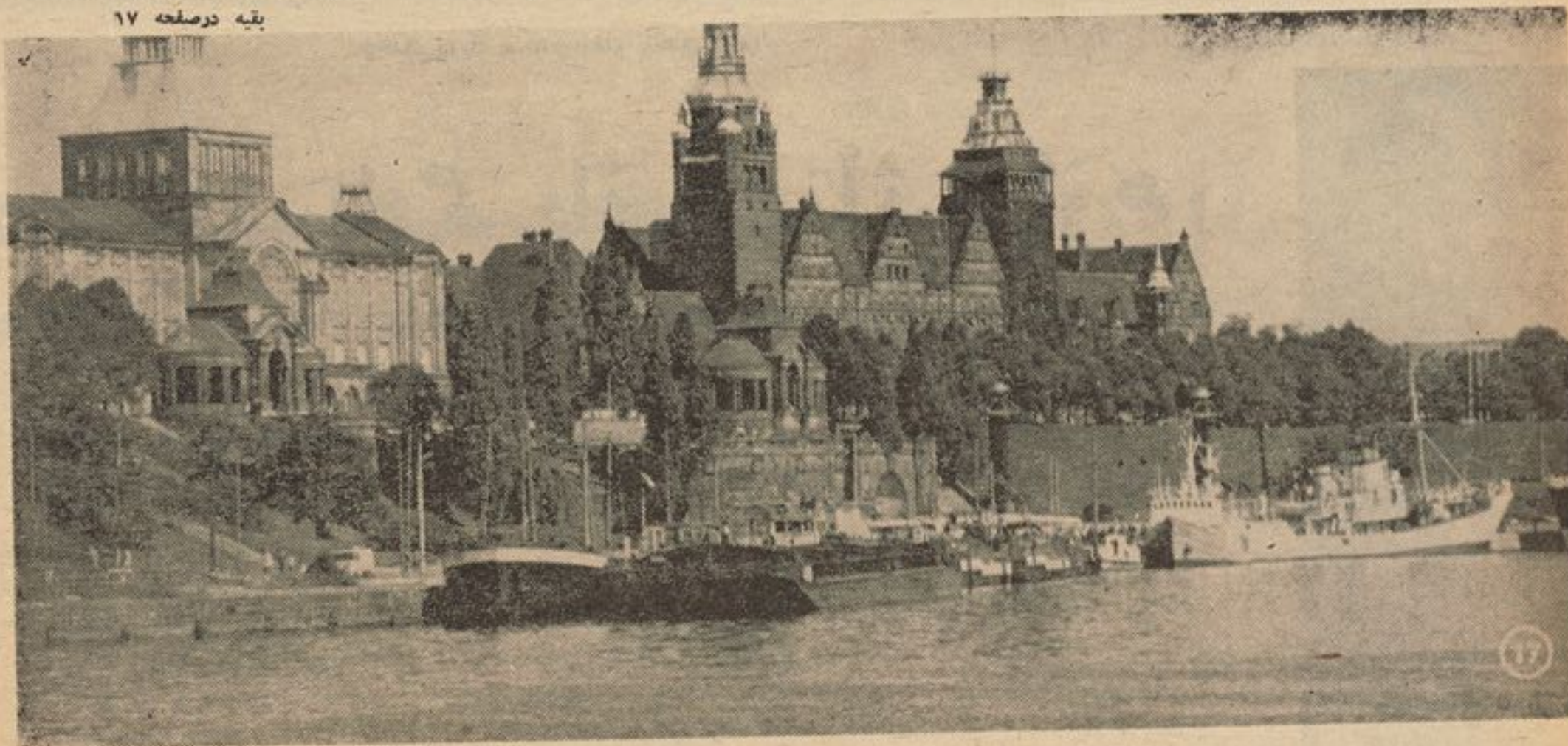
شهر کراکوف و منظره عمومی قصر شاهان پولند بنام قصر (واول) .

باستقبال روز ملی پولند

پولند در کرانه های بالتیک زیبا و آرام



لباس فروشی شهر کراکوف که تاریخ ارزنده دوره رنسانس دارد.



شچ یچین : یکی از قصور مجلل این شهر بابتدر ماه آن

قصه‌ای از غصه‌ها



بدون مبالغه باید بگویم که من در شمار آدم‌های قرار دارم که زنده و متحرک ولی اراده و اختیارم بدست دیگر است .

از زمانی که خود را شناختم و با محیط گنگ و مبهمی که در آن زیست داشتم و دست و پا می‌زدم آشنا شدم به این مطلب برخورد کردم که من زنده ای بدون اراده ام و چنانکه دیگران و همسالانم بودند، نبودم .

وقتی کوچک بودم و چندی سالی پیش نداشتم مادرم مرد و پدرم زنی دیگر گرفت از آنروز به بعد بدبختی من آغاز گردید همه کارهای منزل بالای من بود سودا خریدن، آب آوردن، جاروب کردن و... اگر احياناً یکی از این وظایف را انجام نمی دادم (وای به حال من!)

چشم‌ان مادر اندرم از حدقه می برآمداز شدت عصبانیت رگ های گلویش کبود میشد فریاد و غلغله اش منزل را پر میکردد عجب آن لگدو سیلی بود که بر من حواله می شد.

مادر اندرم، پدرم، موجوداتی که میخواستند آرزو های شانرا درو جود من جستجو کنند، من که اولین و آخرین فرزند شان بودم و جز من فرمانبرداری دیگری در منزل نبود زیرا مادر اندرم فرزند یی بدنیا نیارود اگر می گفتند این لباس را بپوش و آن دیگر را نبپوش! میگفتم درست است اگر میگفتند منزل فلانی بروو زود برگرد! جز اطاعت چاره نبود اگر میگفتند سینما نرو، بادو ستانت نگرد، خنده های بلند نکو! بدون چون و چرا قبولش میکردم، به نظرم میرسید همه دختر هائیکه به سن و سال من هستند میان ایشان ووالدین شان ماجرا های از همین قرار است.

آری ... بعد از چند صنف مکتب را پشت سر گذاشتم به خلی عظیمی که بین من و همسالانم موجود بود پی بردم. آنطوریکه دیگران بودند من نبودم گوشه گیر و خجول از خوا طلب و فراری از هم، طرز لباس پوشیدن را قسمیکه براننده ای تنم میبود، نمی فهمیدم، از معاشرت با دیگران گریزان بودم بعضی اوقات آرزو میکردم که مثل دیگران رفتار کنم، با دوستان و همصنفانم معاشرت داشته باشم مگر وقتی خود را نارسامی یافتم هزاران سوال زجر دهنده در خیال و خاطرم جوانه می زدودر برابر پرسشی که (چرا؟) چنین هستم و چنان نیستم جواب قانع کننده ای نداشتم. بالاخره بعد از آنکه بزرگ و بزرگتر شدم و آهسته آهسته از آن عالمیکه (چرا؟) ها و «کاش» ها اطرافش را پر کرده بود پا بیرون نهادم (چرا؟) دیگری در من زنده شد .

هفده ساله بودم که همه‌های ازدور و نزدیک بگوشت رسید، همه هائیکه هر لحظه با گفتار این و آن رنگ و مایه میگرفت و به حقیقت قرین میشد تا این که چشم بر هم زدنی این حقیقت جامه عمل پوشید و شکل گرفت، با مردیکه از مدت ها بدین طرف به منزل مارفت و آمد داشت مرا نامزد کردند، و یگانه آرزویم که پایان دادن به تحصیلاتم بود، بر باد رفت، با آنهم با وجود همه (چرا؟) هائیکه بدون جواب در ذهنم هر لحظه درد ناک و درد ناکتر جان میگرفت به امید اینکه شاید بتوانم در منزل مردیکه همسرم شده بود برای همه این چرا ها و استغهامیه ها راه حل و پاسخی دریابم سکوت کردم و باز هم تسلیم شدم. امیدوار بقیه در صفحه ۴۸

زبان شعر

بند پدر

بند پدر شیدم و گفتم ملامت است .
 زبیری از آزمایش آن طبع سر کشید .
 انگاه روز کاه مرا در نشاندیشی
 یکدم زدرس وید و نصیحت نیارمید
 جندی کتاب خواندم و جندی معاینه
 دیدم خرام گیتی از وعدو از نوید
 بخشی زبند های پدر اسد درست لبک
 بسیار از آن بعاند که پیری فرا رسید
 دیدم که بند های پدر نقد عمر بود
 کان مهربان به طرح بهمن برپرا کشید
 این عمر عاله تجربت ماکفاف نیست
 نا دانسته به تجربت دیگران اهد
 خان ای بسر به بند پدر دل سیار از آنک
 این جنتی رایگان رابا نقد جان خرید
 ده گوش بانصیحت استاد ، ورنه جویخ
 گوست به تیغ مکر بخواهد همی برید
 خوش آنکه در صباوت قدر پدر شناخت
 شد آنکه در جوانی بند پدر شنید

شعر

شعر خوب و حقیقی از آن ملت های نو زاد
 است . ملل وقتی دل زنده و شاد دارند ، شعر
 خوب می گویند وقتی پیر شوند دانشمند
 متفکر شده اندیشه های زندگی فرصت سرودن
 شعر های حساس به آنها نمی دهد . بهترین
 شاعران آنان ناطقین زبر دست و بلیغی بیش
 نیستند .

سادگی (اودیسه) ، تخیلات و توهمات زیبای
 و این نادانی کودکانه بی که در ایلان هم .
 با افسانه ها و حماسه ها که در دوره طفولیت
 ملل دیده می شود ، از صحایف ادبی ملت
 یخته و دارای رشد ، غروب می کند .

درست است که اشعار و قصه دوره
 با عدلیت ملل خیلی با موزون عقل و منطق سازگار
 نیست ، ولی به همین دلیل زیبا و جذاب است .
 یک شعر ، یا یک مجسمه یا یک تابلوی
 منطقی و کاملاً مطابق موزون عقلی و علمی ، آدم
 را ، حتی مردمان خیلی و منطقی را از خستگی
 به خمنازه می اندازد .

آنا تول فرانسی

دگل ژدا

سحر که وه د نوکس لیمه لاند
 خاکی خاکی بی له سترگو خفته
 مایل خمدی ، کبلی کله ولی ژادی
 ده ویل ژوندی دی یوه خوله خندیده
 ناز وانا

پشتنی تنگ

به سین میدان به در سوره یسم
 زه پشتنه لته توری نه تربلم پسته
 به ویشو رنگ توره دی راوړه
 زاسه به سرو شونډو به بی زه دریا که کفه

اوستی ادب :

بلنه

راخه آشنا دمنی ولولو سره راخه
 تورتم نه می دمنی بلوشو سرم راخه
 سوز برمه ورتیرم ستا دهر سرولم بوی
 دوصل سمندو نه دموچو سره راخه
 دتیر وخت پیمانه یام چی درنه هر تنی
 راخه د هغو ورغو وندو سره راخه
 راخه زما د سوی زده خبری لری واوړه
 کیلی زما که اودی حوصلو سره راخه
 خان ویش کړه سترگمی و غوړ دیاخبره له خوره
 راخه دلته روښانه نظرو سره راخه
 باور برده سر یتوب دمنی تو به نوم چی وانگلی
 باخبری کړه کړیوان له لرونو سره راخه
 باکښته چیر ته غلی د معطله کښی لری
 باوځینه لږ شراب اودنشو سره راخه
 تنگی ، زیالو میوزان درخنده غواړم دلبره
 کړی بهر لقا سده جامو سره راخه
 تپنښ اوله بی خایه نصیحه لاس به سریم
 وحدت او دیووالی ترانو سره راخه
 له تانه به نظری دغه آرزو لری به ژبه کی
 به خوله دافغانیت خور و نغمه سره راخه
 کبری نظری

اشک عاشق

وقت سحرش جو عزم رفتن بگرفت
 اشکم بدوید تا بگریه داهش
 دل رانم جان رفته دامن بگرفت
 ذروی نه اندیشید دامن من بگرفت
 کمال اسماعیل

اشک

دشرب هوس دل غمزم بگرفت
 کشم بدم دربی دل تانجا
 اند یشته یار ناژنیم بگرفت
 اشکم بدوید واستنیم بگرفت
 کمال اسماعیل

خواست شاعر

دلگرم ازیم طرب دغمخانه بی باید مرا
 از دولت عشق و چون ، آزادم از قید خرد
 خواهم که امروز شمع طرب در کج غم
 شاید که بنیم حالتی در خواب سیرین جل
 بی صحبت سیرین لبی تلخست بر من زندگی
 همچون فغانی اندم از کعبه در دیو مغان
 من عاشق و دیوانه ام و دیوانه بی باید مرا
 اکنون برای عملی دیوانه بی باید مرا
 لیکن ز دیوان قضا پروانه بی باید مرا
 ز آن نوکس عاشق کشتن افسانه بی باید مرا
 از خود به تنگ آمد دلم جانانه بی باید مرا
 پیمان شکستم ساقا ، دغانه بی باید مرا
 لفانی شاعر قرن دهم

شهر وارسا طعمه حریق آتش بمباردمان گردیده و ۸۵ فیصد آبادی شهر ویران گردید و دو میلیون پولندی به قتل رسیدند. امروز وارسا جدیداً تعمیر گردیده عمارات عالی سرکهای اساسی و فراخ، پارکها، سینما و تئاتر مجللی دارد که از هر حیث قابل دیدن و در جمله پایتخت های مقبول اروپایی درآمد است در حال حاضر ۱۴۰ هزار نفر در وارسا مشغول وظیفه میباشند. از جمله شهر های مهم و قابل دیدنی پولند علاوه بر وارسا، شهر زیبای وروسلاف بر سلاو شهر تاریخی کراکوف، پوزنان، لوبلین و غیره میباشند. وروسلاف علاوه بر صنعتی یک شهر تاریخی و توریستی میباشد. کراکوف پایتخت قدیمی شاهان پولند از قدیمترین شهر های این کشور محسوب شده قصور، عمارات، مجسمه ها، کلیسا، موزیم و کتابخانه های بقیه در صفحه ۶۰



وارسا پایتخت زیبای پولند کنار دریای و سچولا .

در کرانه های بقیه صفحه ۱۴

که مبلغ عایدات ۱۴۰ نفوس و تشکیل میدهد. مردم آن اکثر ازارع و مهمترین محصولات زراعتی شان عبارت از گندم، جو، جودره، لبلبو، کچالو، کتان، تنباکو انواع سبزیجات و سبزه جات میباشد. تربیه مواشی نیز پیشرفت زیاد کرده است در مقام اول و تربیه گاو و خوک در مقام دوم قرار دارد. تا حال پولند پنج پلان اقتصادی و زراعتی پلان پنجساله را موفقیانه تعقیب کرده است.

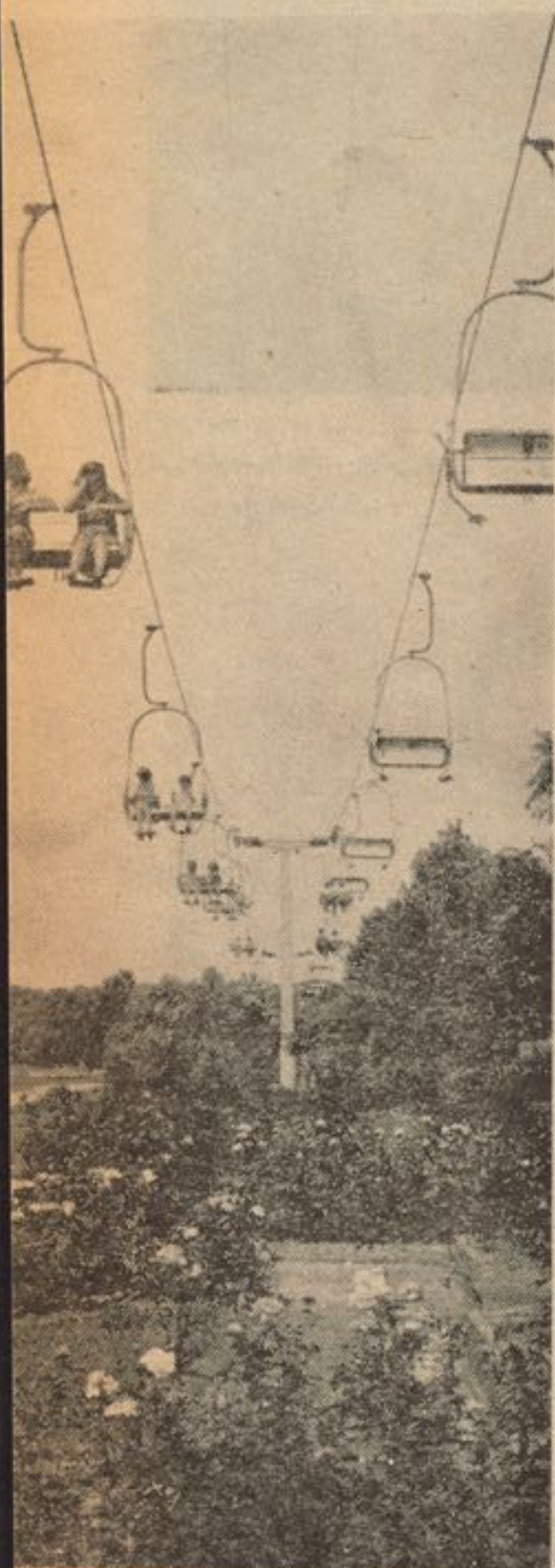
صنعت در پولند توسعه زیادی یافته است که مراکز مهم صنعتی در وارسا، پوزنان، روج و در قسمت های جنوب کشور واقع شده اند. مهمترین صنایع پولند را صنایع استخراجی، نفت، صنایع کیمیاوی، نساجی، فلزکاری، زوب آهن و فولاد سازی، مواد غذایی، هیدروالکتریک و صنایع چوب و کاغذ تشکیل میدهد. صنایع ثقیله از قبیل تراکتور سازی، گشتی سازی، موتور و اسلحه سازی، ماشینهای بافت و چاپ و غیره تشکیل داده امروز پیشرفت قابل

ملاحظه نموده است که تقریباً احتیاجات کشور را بکلی تکافو میکند. زغال سنگ در مقام اول و بیشتر در علاقه شلیزیا قرار گرفته و از بهترین زغال اروپاست که تولیدات سالانه آن در حدود ۲۰۰ میلیون تن بالغ میگردد. پولند تقریباً ۳۰ هزار کیلومتر راه آهن دارد و وارسا مرکز خطوط آهن اروپا بوده که راه بین ماسکو و پاریس را بهم وصل کرده است. امروز تقریباً در بسیاری از شهرهای بزرگ آن همه برقی و ۲۴ ساعت در حال حرکت میباشد. همچنین سرکهای اساسی آن بالغ بر ۱۲۰ هزار کیلو متر میرسد. امسال وارسا دوسرک اساسی و مدرن را افتتاح می کند که یکی آن شمالاً و جنوباً با امتداد ساحل دریای ویسوا و دومی شرقاً و غرباً احداث گردیده که ترافیک را از داخل شهر تقلیل بخشید و در اکثر جاها توسط تونل از مرکز شهر احداث کرده اند.

حجم ساختمان اساسی در ده سال اخیر فوق العاده بلند رفته، سال بسال در تمام کشور و پارتمانهای راحت و بیشتر دارای طبقات بلند برای فامیلیا ساخته شده که با اساس پلان تا سال ۱۹۸۰ تماماً مردم شهر های بزرگ

بخانه های جدید نقل مکان کنند. میدان و ترمینل هوایی بین المللی وارسا در سال ۱۹۶۹ طوری آباد گردیده که علاوه بر پرواز های داخلی و خارجی وسایل آسایشی مسافرین را بخوبی فراهم ساخته و هر گساری در میدان هوایی برای مسافرین براحتی انجام میشود علاوه بر مسافرین عده زیادی اهالی نیز در این میدان آمده ساعاتی را براحتی در ترمینل آن می گذرانند.

کشور پولند به ۱۷ ولایت قسمت گردیده گدانسک (دانزیک)، گدینیا و شچچین از بنادر مهم و مشهور پولند بشمار میروند که مراکز صنعتی کارخانه های بزرگ گشتی سازی، ترمیم گشتی و سایر فابریکات صنعتی میباشد. وارسا مرکز حکومت پولند بالای یک بلندی برکنار دریای ویسوا آباد گردیده که یکی از شهرهای تاریخی، صنعتی و مرکز علوم و تحقیات پولند محسوب میشود. وارسا دارای یک میلیون و ۳۰۰ هزار نفوس بوده از سال ۱۹۹۶ باین طرف پایتخت پولند شناخته شده است که مانند شهر کابل توسط دیوار ها احاطه شده بود در دوران جنگ جهانی دوم



از : رووف را صغ

دکتور اکرم عثمان

قصه نویسی معاصر

من کرکترهای قصه‌هایم را با توجه به شاخص اصلی دیتر مینزم تاریخ چنان می‌پیرورانم که از ابعاد زمان و مکان قدمی فرا تر نهند .

من با همه اعتقادیکه به آینده روشن دارم جرأت نمی‌کنم قصه‌یی را که انسان فردا با یستی بنویسد . بنویسم .

اغلب گوش به گپ‌های هر صنف و طبقه داده‌ام تا بدانم یک کاسب شهری ، یک روستائی ، یک محصل ، یک مامور اداره ، چه کلماتی را هنگام گپ‌زدن استخدام میکنند .

من سافانه تا حال به حد کافی جنبه‌های مختلف فر هنگ مردم ما مطالعه نشده و رو شنفران شهری که قصه نویسان ما نیز از میان همین قماش برخاسته‌اند ، چندانکه لازم است درمنا سبات ملموس با گروه‌های مختلف مردم خود زندگی نمی‌کنند .



دکتور اکرم عثمان

های ادبی واجتماعی در ادبیات ماراه یافت و اکنون با آنچه داریم شعاعه قضاوت و تلقی در زمینه قصه نویسی معاصر افغانستان دارید؟

— عینک سفید ذره بینی اش را از چشم

بر میدارد و روی میز میگذارد ، حالا خواندن تاثرات درونی در حالات خاص نگاه تابش آسانتر است ، با انگشتان روی میز مقابل به آرامی ضرب میگیرد و ریتم خاصی را دنبال میکند ، عمیق تریه فکر فرو میرود و تلاشش برای یادآوری

وقتی با اولین پرسش مواجه میگردد :

— شما به عنوان یک قصه نویس چه نظر رایتوانید پیرامون بحث تازه ژوندون ارائه

دهید و این اقدام را چگونه تعبیر می‌کنید؟

مثل همیشه قبل از آنکه پا سخی گوید ،

لحظاتی کوتاه فکر میکند و بعد باتانی شمرده و

فشرده میکوشد حرفهایش را بگوید ، وقتی صحبت

میکند صمیمیت و بی شایبگی اش بهتر نمودار

است و حجب و فروتنی مفهوم او که گاه

بی تفاوت و سرد مزاج معرفی اش میکند از میان

میرود و تاثرات عاطفی اش و صفا و خون گرمی اش

خوبتر نمایان میگردد .

میگوید :

— خوب شروعش نموده اید و اگر همانطور

خوب هم دنبالش کنید و به نتیجه اش رسانید

میتواند در معرفی قصه و نقش آن بحث یک

وسیله خوب ادبی و هنری در زندگی گروهی

موثر باشد .

— در این صورت به اجازه تان و برای اینکه

با چشم اندازی وسیع تر بتوانیم به ارزشهای

راستین قصه و قصه نویسی برسیم ، کمی

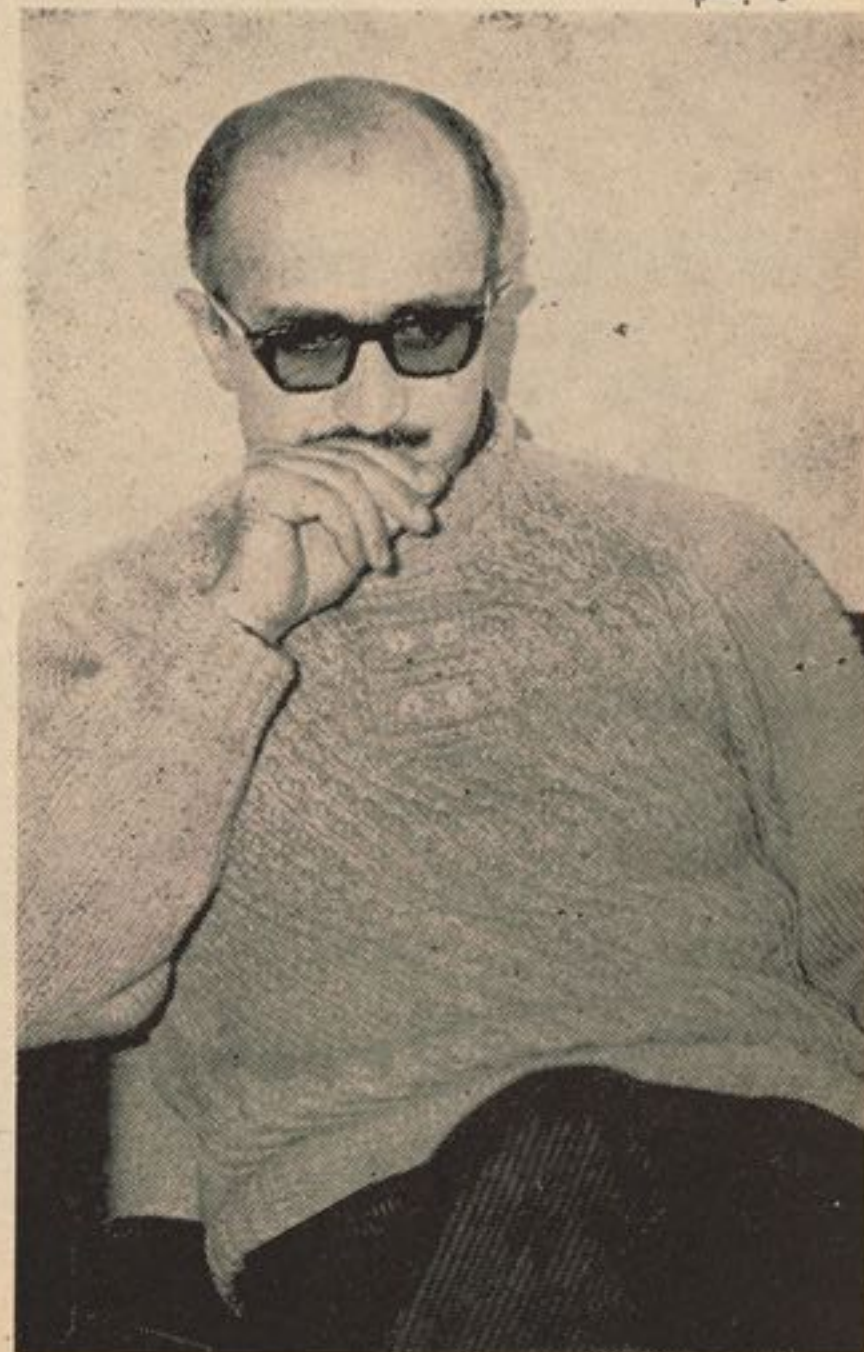
عقب میرویم به نظر شما ، قصه و آن هم قصه

کوتاه و با معیار های قبول شده معاصر از چه

زمان ، توسط چه کسانی مایه گرفته از چه چرخش



وقتی میگوید به آینده روشن اعتقاد دارم ولی جرأت نمی‌کنم تصویر زندگی فردا را بکشم .



وقتی شاخص اصلی دیتر مینزم تاریخ در اندیشه او می‌چرخد .

و بیرون کشیدن ذخایر حافظه محسوس است، بعد از لحظه‌ای بی تردید و با قاطعیت شروع به صحبت میکند :

«در تاریخ معاصر افغانستان ما به دو نقطه عطف و چرخش تاریخی از نظر تحولات سیاسی و فرهنگی برمی‌خوریم. که نخستین جنگ آزادی بخش ملی مردم ماعلیه استعمار بریتانیا در سال ۱۹۱۹ بود که در آن آرمانهای آزادی خواهان و نوظلمیان به منظور تحصیل استقلال ملی و تطبیق نورمها و ضوابط حکومت مشروطه در داخل کشور مادر اقدامات و مراامهای اعلیحضرت امان الله خان متبلور شده بود. درین جنبش ذوجیبی هر چند پایه های فیودالیزم دیربای آسیایی در کشور همچنان استوار ماند، مع الوصف آزادی خواهان موفق شدند که تحولی در رونمای سیاسی کشور پدید آورند و زمینه را برای آزادی های سیاسی و از جمله آزادی گفتار و قلم فراهم سازند.

از همین جات تحولی در شعر و نثر مایید آمد و شاعران و نویسندگان زیادی مجال یافتند که نوآوری کنند و در فورم و محتوای آثار شان تغییراتی وارد نمایند، چنانکه نویسندگان و شاعرانی مانند محمود طرزی، محی الدین انیس، عبدالهادی داوی، میر غلام محمد غبار و دیگران استعداد هایشان را در زمینه نثر های ادبی، سیاسی و تاریخی و ترجمه ناول و قصه های کوتاه آزمودند و باب نوی راد ادبیات ما گشودند.

به نظر من هر چند قصه های بلند و کوتاهی که از این دوره به یادگار مانده، بسیار با ملاکهای معیار های جهانی، در قصه نویسی تطبیق نمیکند با آن هم سر آغاز و حسن مطلع قصه نویسی آن دوره میباشد با ارتباط همین موضوع باید بگویم که جنگهای اول و دوم افغان و انگلیس و نهفت دوران سلطنت امیر شیر علیخان تأثیرات مثبتی بر نثر و نظم را که ماکه در مرداب روابط معاشی «ارباب رعیتی» غرق شده بود وارد کرد.

آنها باین دلیل که متغذین، شاخص این جنبش هارابه سود خود تغییر دادند. عناصری که زحمت کشی در واقع هستی متحرک وجودشان جامعه ما را تشکیل میدهند بخاطر تغییرات قشری که صرفا در سطوح بالای اجتماع ما اتفاق افتاده بود، توفیق نیافتند که نقش لازم شانرا بر روی تاسیسات اجتماعی ما بر جای گذارند و رونمای فرهنگی ما را عوض کنند. از این جهت من به (جنبش) در امر تحول نسل ادبی که به همت روشنفکران شهری، خرد مالکان، و آزادی خواهان بالای جامعه پدید آمد ارج بسیارتری قایلیم چه در این جنبش هاردم ما بالفعل و بالقوه سهم فعالتری داشتند و توانستند نقش خلاق خود را بر روی تاسیسات سیاسی و غیر سیاسی اجتماع ما بگذارند، بنابراین نخستین جوانه های پیدایش قصه های بلند و کوتاه در آن دوران روشنی بخش سرزده و بعد در آثار نویسندگان «انجمن ادبی» و نویسندگانی که در دوره های نزدیکتر به ما به خاطر آزادی های دموکراتیک به پیکار برخاستند به پختگی رسید.

ولی نظر شما در مورد قصه معاصر چیست، آیا باز هم قصه های ما نمیتوانند با معیار ها و ملاکهای قبول شده جهانی و با ارزش های هنری پذیرفته شده در سطح بین المللی انطباق نمایند؟

امروز نویسندگان ما از نظر جهانی در سطح بالاتری قرار دارند و تا حدودی توفیق یافته اند که آثارشان را با تکنیک های مورد قبول از طرف نویسندگان بزرگ جهان، بیارایند. همچنین تماس مستقیم و غیر مستقیم و شناسایی و دیگر اقشار با مسائل حاد اجتماعی، اقتصادی و سیاسی چند سال اخیر نه تنها باعث بیداری شعور سیاسی و وجدان اجتماعی این گروه ها شده است، بلکه بالای مشغله های فکری شان نیز تأثیر مثبتی داشته است، بنابراین روح تازه در کالبد داستانهای بلند و کوتاه نویسندگان

مادیده شده و آدمهای قصه های نویسندگان زمان مادریقاس آدمهای قصه های نویسندگان دیروز زنده تر و دینامیک تر اند و بشاوت از زوال زمان فرتوتی میدهند که گماکان جایش را به زمان درخشانی خالی میکند.

بدینسان بی تردید باید گفت که انقلاب جمهوری افغانستان به عنوان دومین نقطه عطف بزرگ در تاریخ معاصر ما تأثیر شگرفی بر محتوا و شکل ادبیات نوین ما خواهد کرد و داستان نویسان فردای ما نویسندگانی خبره تر و توانا تر در این فن خواهد بود.

«شاغلی عثمان از نظر شما آن ملاک ها و معیار هایی که به قول شما امروز در کار قصه نویسی ما هست و جنبه جهانی نیز دارد، کدام است، وجه وجوه مشابه و یا متمایزی را میان داستان کوتاه امروز با داستان دیروز ما از یک جانب و میان قصه با آنچه که بنام «شماره ستوری» در غرب متداول است وجود دارد و اصولا با فراگیری این ضابطه ها و معیار ها میتوان قصه و آنهم قصه خوب نوشت و یا اینکه...؟

برای پاسخ باین پرسش باید بگویم بعد از مطالعه کتابهای چند در این باره ممکن است به سهولت قواعد این فن را فرا گرفت ولی بکار بستن این قواعد در داستانهایی که مینویسیم کار بس دشواری است. عملیه تکامل قصه نویسی در کشور های صنعتی زمان زیادی را در بر گرفته است و مولود تکامل آن جوامع در ابعاد و سطوح مختلف می باشد، رونمای فرهنگی روابط معاشی بورژوازی جلوه های گوناگونی دارد که از آن جمله ما قصه نویسی معاصر را بر شمرده میتوانیم، تمام نویسندگانی که از این سر چشمه آب خورده اند، آثار شانرا بر مبنای مناسباتی نوشته اند که از نهاد خواستها و نیازمندی های مردم شان نشأت گرفته است.

به تعبیر دیگر، مایه و زمینه اصلی اندیشه و فکر این قصه نویسان را روابط گسترده و پیچیده بی تشکیل کرده که در بافت این دوران

تاریخی، تار و پود اصلی را تشکیل میدهند، باین دلیل قصه نویسان مادر عرضه کار هنری شان فرزندان دوران خود هستند، دورانی که در آن دیگر تمام موانع و دیوار های تعاطی افکار و اندیشه های آدمی فرو ریخته است و در عرض چند ثانیه میتوان چین و یا گف دست آدم دیگری را از آنسوی کره زمین خواند و بی به کردار و پندارش برد.

مادیر برای شناخت جهان احتیاجی به اشتر و قاطر نداریم که مارا از خاور نزدیک به باختر دور ببرد و بالعکس، اکنون حاصل اندیشه های آدمی اقامار مغایراتی، رادیو ها، تلفونها، تلویزیون، دستگاههای مخابراتی و ده ها ابزار فرستنده دیگر هست که بی فوت وقت بین آدمها ارتباط فکری برقرار می کنند و جهان ما را در واحد جوشان و فشرده بی بهم نزدیک میسازد، از این رو دیگر نویسندگان ما مجبور نیستند که آثار شان را در چارچوب مناسبات اجتماعی تنگ و بسته بی بنویسند از گسبان تازمین و از خاور تا باختر همه و همه عرصه جولان و پرواز اندیشه و تخیل نویسندگان ما بوده میتواند. اما بهترین است که مانع به خود بپردازیم، به گونه های ما، به روستاهای ما، به رسم و رواجهای ما، به نمها و شادیهای ما و به تمام آنچه هست و بسود زندگی های مختلف مردم ما را می سازد.

متاسفانه تا حال به حد کافی جنبه های مختلف فرهنگ مردم ما مطالعه نشده و روشنفکران شهری که علی العموم داستان نویسان مانیز از همان قلماسند چندانکه لازم است در مناسبات ملموس با گروههای مختلف مردم خود زندگی میکنند، از این رو آثار بسیاری از قصه نویسان ما چندان مایه وطنی ندارد، برای رفع این نقیصه باید مردم را با تمام وجود و هوش درک کرد و قهرمانهای داستان را از میان آنها برگزید تا حصیه متمایز آدمهای قصه های معاصر که تحرک و دینا میزم آنها ست به حد کافی نمایانده شود و حرکت های بی جان قصه های قدیمی با حرکات میکانیکی شان از میان برخیزند.

«شما از ابعاد سازنده قصه امروز تصویر خوبی دادید و در یک کلام با زندگی بخشیدن این آدمها شما چه نوع دید فلسفی و جهانی بی را می خواهید نشان دهید و این آدمها در حرکت مداوم خود چه هدفی را دنبال میکنند؟

«آدمهای قصه های من به گروه و طبقه خاص مربوط نیستند، چه در زوال حوادث چنانکه در زندگی عملی معمول است، آدمها در مناسبات پیچیده و چندین جانبه با هم زندگی میکنند، علی العموم کوشش من این است که این حرکت هارا با توجه باشاخص اصلی دیرتر میسرزم تاریخ در قصه هایم چنان بیروانیم که از ابعاد زمان و مکان قلمی فراتر نهند.

بقیه در صفحه ۴۱



اینجا کلمه‌ها می‌شکند

بخاطر نام مکتب

تباچه ریفری که دوش هزار و پانصد متری با مواضع را اعلام میداشت بعد از آمدن آواز آنرا تصادفاً وقتی شنیدم که از پهلوی حوض آبپازی رد میشدم حالتی برایم دست داد که خود را در آسمان هفتم احساس میکردم در عزم به هیچ نوع سیورتی خودم را مصروف نساختم بودم ولی حال پیروزی منتظرم بودم از پیروزی وقتی دیدم که معلم سیورت با عجله به سوی من می‌دود، دانستم که او بخاطر عرض تبریک به سوی من عجله دارد. بلی در دستم حدس زده بودم شباشکین از همین سبب به سوی من می‌دوید همینکه به من نزدیک شد سرش را بیخ گوشم نزدیک کرد و به نجوا گفت: - تبریک سینا، خیلی عالی است اما خواهش میکنم قدری عجله کن.

حیران ماندم:

کجا؟

میدانی سمیتکا مارا فریب داد او امروز نیامده تادریں مسابقه شرکت کند اگر هیچ کسی از مکتب ما درین دوش هزار و پانصد متری با مواضع اشتراک ننماید آبروی برای ما نخواهد ماند.

- چطور مگر دیوانه شده ای؟ من در عزم ندیده ام آنها از روی مواضع .. بهتر است برایم غرضه ای دست و پا کنید آیا من میتوانم از عهد شباشکین چشمانش را به شیوه خیلی ترازیدی به سوی من دوخت و گفت:

- و این بدبخت هنوز هم منطق میگوید. گوشپایت را باز کن ... همین چند لحظه بعد (ستارت) خواهد بود. عقربه ساعت ثانیه شماری میکند و تو چطور میخواهی مکتب مارا بدنام کنی؟

من آرزو داشتم کسی را بدنام کنم. تسلیم شدم و گفتم:

- اما ... لطفاً بوت های دوش، سلدراج و دیگر آبپازی برایم بدهید ...

شباشکین بابی صبری مشتکی به شانه ام زد و گفت:

- سلدراج راجه می‌کنی! همینطور بدو مواز تریبون ترا تشویق می‌کنیم.

همینکه روی خط دوش حاضر شدم با کف زدن های ممتد از طرف تماشا چنان و خاصه از تریبون استقبال کردیدم. به جایکی خود را در خط دوش رسانیدم و در ویراژ اول قرار دادم.

ظاهر شد در دستش نیزه درازی دیده می‌شد - سینا، شیطان پرموی چه استعداد خارق العاده ای داری، نبوغ است نبوغ بگیرو نیزه را پرتاب کن.

و آن خاده چوب را بسوی من دراز کرد. پس است. دیگر نمی‌خواهم، نمی‌توانم. و بکنی تنفر خود را برخ او کشیدم.

- چطور، مگر میخواهی مکتب ما نام بدشود؟ من نمی‌خواستم مکتب ما نام بد شود.

این نیزه در نظر اول راست معلوم می‌شد اما هیچ ندانستم که چرا قسمت عقبی آن به گردنم می‌چسبید از همین سبب بود که آنرا پرتاب کردم و در هوا کج و معوج به حرکت افتید از تریبون غریوک زدن و هیاهوی تماشا چنان متصاعد بود این موفقیت دیگری بود که میتوانستم آنرا تحمل کنم اما پس از معلوم شدن که کف زدن با بخاطر موفقیت های من نبود بلکه کف زدن با بخاطر ریفری بود که با مهارت زیادی توانسته بود خود را کج کند و نیزه را از وجودش رد نماید.

من هنوز هم نفس می‌زدم و بحالت عادی نیامده بودم که دیدم شباشکین بطرقم می‌آید در دستش نیزه دراز تری بود که برای خیز بلند تخصیص داشت. از همان فاصله دور بر من جیغ زد:

- سینا، شیطان پرموی ...

ولی در همین لحظه بود که آمر ستودیوم سرفه گنان، غمغم گنان و کتره زنان گفت: سیورتمین بی سلدراج ... یعنی ببخشید میخواستم بگویم سیورتمین لخت لطفاً میدان سیورت راترک بدهید شما فوراً سیورتمین را مسخره کرده اید.

در حالیکه از میدان خارج می‌شدم دیدم: کله شباشکین پائین لغزید و لب و رویش درست مانند بادرنک یخ زده کشال شد.

نمیدانم چرا دفعتاً به خاطر آمد که در مکتب بعضی از سنگ های المونیمی را معلم سیورت پیرما میگرفت و به فاصله های دور می‌انداخت و شا گردان را و امید داشت تا گلوله های فولادی را پرتاب کنند. البته اگر همین گلوله را بر می‌دارم یک پایم را نیز با آن باید بلند کنم ... ولی احترام به مکتب بالا تر از همه چیز بود اینطرف و آنطرف نظر انداختم ولی آنچنان گلوله ای را که من میخواستم هیچ جایی نیافتم اما دفعتاً خودم را خنده گرفت زیرا در همین نزدیکی ام پهلوی پایم معلم سیورت مکتب همجوار مکتب خود را دیدم که بالای یک گلوله چوبی نشسته بادیدن این گلوله از خود بسی خود شدم و به او گرده گفتم:

- برادر لطفاً برای لحظه ای این گلوله را بده و بدون آن که موافقه او را حاصل کنم گلوله را بطرف کشیدم یکبار دیگر نتوانستم برخورد مسلط شوم دو دسته گلوله را چسبیدم و با قوت هرچه بیشتر آنرا از نزد معلم سیورت گرفتم و به طرف میدان دویدم. نمیدانستم آنرا کجا پرتاب کنم ولی لحظه ای بعد خودم متوجه شدم که آنرا در وسط میدان فقیال پرتاب کرده ام. سر معلم با عصبانیت خود را به من رسانید و گفت چرا آنرا در آنجا انداختی.

بسیار کم طاقت شدم و در حالی که زیر لب کلمات زشتی را دادا کردم روبر گرداندم تا از منطقه دور شوم ولی دفعتاً مثل اینکه از بیسن علف ها کلمه غری سر بلند کنند و کله شباشکین

چیزی دور تر از من دیدم که در قسمت چپ ترین خط دوش چند نفر از دوندگان با لباس های رنگ رنگ می‌دوند. مانند اینکه پرواز کرده باشم عقب آنها (سرور داشتم) و بخاطر آبروی مکتب خود مانند سیمرغ پال می‌زدم.

در کجگردشی دیگر دیدم که دم پایم تیری از مواضع افتیده از روی آن خیزی زدم و دلم در سینه ام به شدت می‌تپید و هر لحظه میخواستم از نفس سینه ام خارج شود خلاصه اینکه توانستم یکی از دوندگان را که در آن کنار افتیده بود گیر کنم و لحظه ای بعد از او جلو رفتم. در نزدیک مانعی که عقب یک چقری پر از آب بود همه مایکجا رسیدیم. گوشش من برای عبور از مواضع از حالت دوش موفقیتی را نصیب نمی‌شد ازین جهت خودم را مانند ساسیج روی چوب مانع آویزان کردم. یک دونه خیلی دلاور جستی زدن از روی مانع ببرد ولی پایش بند آمد و به چقری پر از آب افتید. لحظه بعد من هم پهلوی او قرار گرفتم و با خود فکر کردم که حال من از او بدتر نیست من که تیکر دارم!

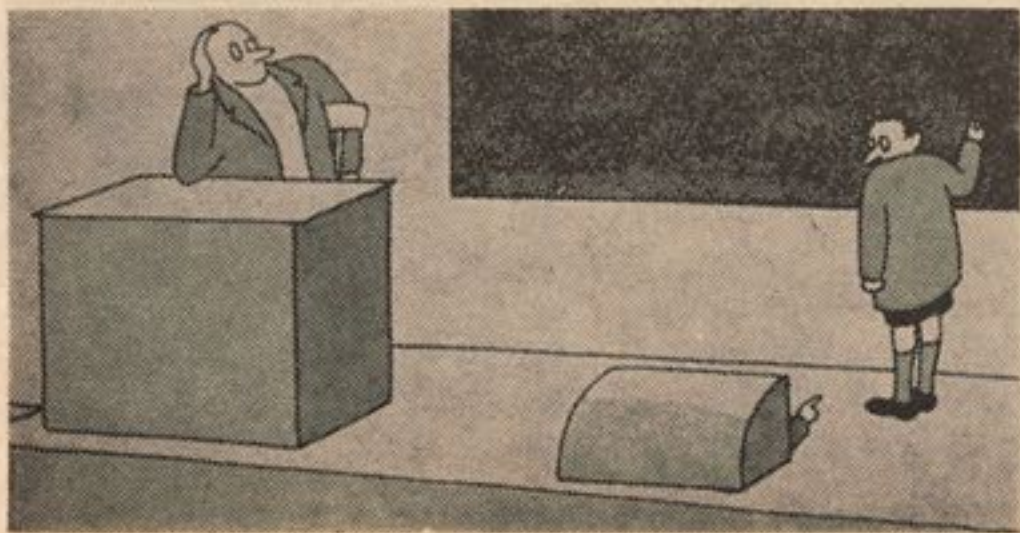
باقی مانده فاصله دوش مانند خط نامرئی پیش چشمانم جلو داشت. خطوط کج و پیچ دوشی را بلاخره به پایان رسانیدم و با غریوی از کف دژها به خط اخیر رسیدم. زمان دوش مارا هیچ کسی قید نکرد زیرا ریفری در همان وهله اول از مسابقه خارج شده بود.

در چشمانم حلقه های نارنجی پیدا شده بود و مانند یک اسب دم خورده نفس های عمیق می‌کشیدم علاوه برین از خوشی در لباس نمی‌گنجیدم زیرا وظیفه ایمانی و وجدانیم را بخاطر مکتبم ایفا کرده بودم. در همین الانا بود که پشت سرم آواز سر معلم را شنیدم که میگوید:

- میتکا، زود باش، عجله کن سنگ اندازی آغاز می‌شود ...

- من، من ...

چطور تو، میخواهی مکتب را نام بد کنی؟



• بسزای دارد .

این تابلوها ژوندون به وطندوستانی که در زندگی از همه اولتر ایثار و خدمت صا دقانه بوطن و مردم خود را پذیرا هستند ارمغان میکند.

بامیان

آنجا که شبانگاهان زمزمه‌های نیایشگرا نه راهبان

خمو شی وادی های آرام آنرا از يك نواختی بیرون میگرد .

وروزها از جرس قافله‌های تجار تی پر غلغله بود

از نیمه راه پربیع و خم دره شکاری راهی به سوی دره سر سبز و خاطره انگیز بامیان جدا میشود . که روزگار شکوه و جلال آنرا مقررین اوایل عهد مسیحی در زمان اقتدار کنشکای کبیر بزرگترین امپراطور کوشان دانسته‌اند . از آن روز ها روزی نبود که قافله ها با مال تجارتی هندی جانب باختر و اسباب باختری ، سمر قندی ، چینی ، جنوب هند نمی گذشت و هر کدام به نوبه خود آنجا توقف نمی گردید و به قسم نذر و اعانه به معابد باشکوه این خطه چزی نمیداد .

هیوان تستنگ زوار چینی موقعی که زبامیان میگردد افغانستان بخران بزرگی را گذرانده بود . موقعی که زوار موصوف قدم به بامیان می نهند پادشاه محلی باوزرا و علما و دیگر نجیبی مملکت به استقبالش برآمده به احترام تمام اورابه قصر شاهی می برند و تا پنج روز از آنجا بیرون نمیشود . قرار نگارش خود او پایتخت آنوقت در مدخل دره فولادی طوری افتاده بود که فضای آزاد و دامنه تپه هردورا

اشغال نموده بود . در آن وقت یعنی قرنهای پیش بامیان و تمام افغانستان اگر چه خسارات (هن) های (هفتالیت) رادیده بود باز هم بیش از صد معبد و علاوه از چندین هزار رهبان در بامیان هنوز زندگانی داشتند .

در سده های قبل بامیان بلاشبه یکی از اجللتترین مراکز دینی و صنعتی تمام آسیا بود علاوه بر تولید تی که قلم هیکل تراشان و خامه نقاشان در اینجا ایجاد کرد و بود معابد و طاقهای مجسمه های بزرگ بودا با بهترین پارچه های ابریشمی و پرده های زر بخت مزین بود قسمت های برهنه هیکل ۳۵ متری مثل دست و پا و صورتش کامل از ورق طلا پوشیده شده بود و روز در زیر اشعه زرین آفتاب چشم نداشت . کننده را خیره می کرد چنانچه در اثر حیرتی که به زوار چینی دست داده این مجسمه را در یاد داشت خود قلزی واز برنج تصور می کند شب در عالم سکوتی که مخصوص رهبانان بودایی بود . زند گانی محیط بامیان کربیست عجیبی داشت . در جدار بزرگ که مانند خانه



بت بودایی از شهکار های فنا ناپذیر سده های پیشین



گوشه از بند امیر رانشان میدهد

بامیان علاوه بر پدیده های شگفت انگیز خود مجموعه معابد همچنان از نظر محاسن طبیعی و برخی دیگر از نظر شکار صید ماهی خالدرخالی از دلچسپی نیست :

نقاط زیبایی که در بامیان و در ماحولی دور و نزدیک آن افتاده و برای سیاح دیدن آن دلچسپ است عبارت از بند امیر که به فاصله ۸۰ کیلو متری غرب بامیان افتاده و مجموعه دریاچه های آن با فاصله های فلکلوری و رنگ آمیزی های شگفت آوری هر بیننده را سحر می کند .

دره فولادی در زاویه جنوب غربی مجموعه های بزرگ منتهی به پای کوه بابا می شود طول آن ۱۲ کیلو متر به حصص علای دره در نزدیکی حوض خاص منتهی میشود .

این قسم دره ککراک و مخصوصا قسمت های علایی آن تا نقطه موسوم به (دوکانی) که پشته های بدیع و منظره های زیبا و نظر فریب دارد و به سلسله جبال کوه بابا منتهی میشود .

در پای شهر ضحاک دره دیگری رخ به طرف کوه بابا پیش رفته که بنام (کالو) یاد میشود و تشکیل عجیب طبقات الارضی آن قابل دیدن است .

همچنان دره های (سو ماره) و (آهنگران) که سر راه بامیان واقع شده و نهایت زیبا و شگفت است .

لطف این سلسله را که بیاتگر و افعات تاریخی است در شماره های آینده تعقیب کنید.



شهر بامیان که سالیان درازی تماشاگر تمدن های کهن بوده است .

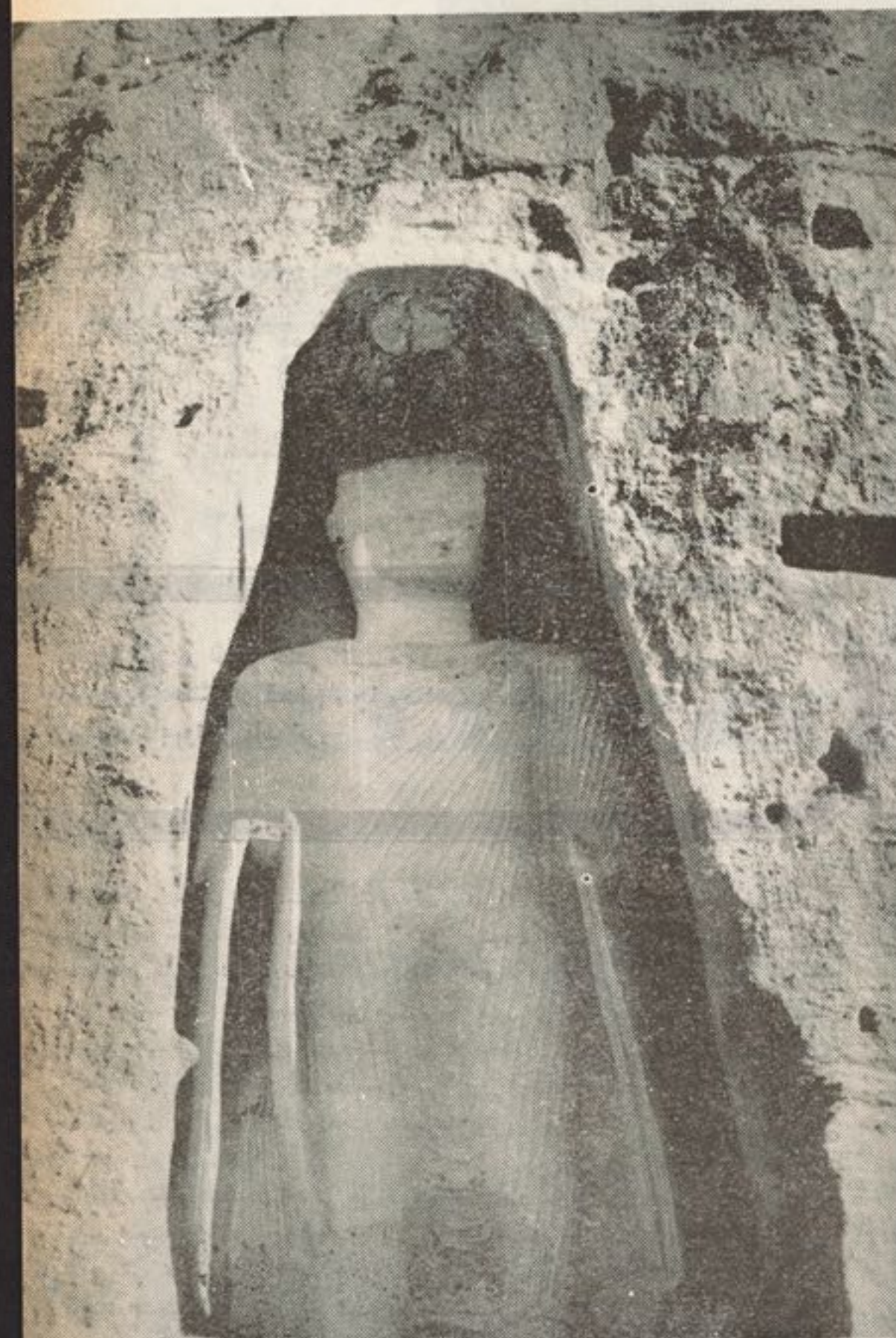
زنبور سوراخ خورده بود هزاران چراغ و مشعل افروخته میشد و وقت به وقت آواز سیمکین ناقوس در فضا طنین می انداخت و انعکاس آن معبد به معبد به دره فولادی و (ککراک) صدا انداخته به مفاک دره های دور دست هندوکوه و کوه بابا ناپدید می شد . پوشاک امروز اهالی بامیان با ۱۳ قرن قبل تفاوتی نکرده .

همان پرچه های کلفت پشمی که امروز نزد مابه برک موسوم است با دیگر البسه پوست دار زیاد استعمال میشد . حاصلات زراعتی و نباتی این دیار همان چیزی است که زوار چینی دیده و خورده است بامیان همان طوری که هیوان تسنگ می گوید مثل امروز میوه و گل کم دارد . گندم زمستانی تنها حاصل دره بوده و عایدات بزرگ آنرا تربیه حیوانات تشکیل میدهد . در آن روزگار اگر انسان به کمی اراضی زراعتی و عدم میوه این منطقه و کثرت نفوس چندین هزار نفر آن فکر کند ملتفت میشود که حصه بزرگ احتیاجات اهالی راحتی از نقطه نظر مواد غذایی هم رفت و آمد قافله ها تکافو می کرد .

مردم بامیان با سیما های آفتاب سوخته شان مظاهر فعال کار و زحمت کشی اند سنگلاخهای ناقابل زرع میان دره عمیق بامیان با نیروی جوانان آن ناحیه برای بهره گیری آماده گردیده است و امروز برخلاف آنکه در قدیم وسایل معشیت مردم را هدیه ها و نذر

علاوه بر صنایع کوچک دستی مانند آهنگری زرگری، مسگری و غیره بافت پارچه های گریاسی گلم، برک و غره در میان مردم مروج است، نمدهای منقوش و رنگین برای فرش و پوشاک محصول دست خود مردم آن سامان است .

علاقه سر شار مردم به معارف نوید بخش است که روزی خیلی زود فرزندان این دره سرسبز به سوی عظمت های دیرین خویش قدم بردارند .



بودای ۳۸ متره بامیان بعد از ترمیم



— يك منظره از شروع آتشفشان كه با چنان دود غلیظی دفعتا فضای وسیعی را احاطه می‌كند.

ترجمه و نگارش: ع.ك

آتشفشانها و عواقب مدهش آن

نمیشود .

ساخت.

آتن در ۱۶۶۹ یکصد هزار نفر را زیر آوار
لاوه و آتش دفن ساخت . آتشفشان کوه
لیمتکو در گیانای جدید در سال ۱۹۵۱ چنان
انفجار قوی بود كه خاکستر ، گاز و سنگهای
را به ارتفاع ۱۵ كيلو متر بهوا پرتاب كرد
كه بحیات ۳ هزار نفر خاتمه داد در سال ۱۹۱۲
از بقایای آتشفشانی خاموش شده بسیار كهته
وقدی در آلاسكا آتشفشانی ظهور كرد كه
ساحهیی را به طول ۳۰ و عرض ۵ كيلو مترو
عمق سه متر به صحرای خاموش مبدل
ساخت.

درمانت پلی كه در مدت نیم قرن از آتشفشان
آن گذشته و بكلی خاموش شده بود و اهالی
هرگز در خیال آن نبودند كه روزی در یمن
ناحیه آتشفشان دوباره صورت خواهد گرفت
بناء منطقه مذکور آباد، و سرو صورتی بخود
گرفت تا آنكه در ۱۹۰۲ دفعتا انفلاق آتشفشان
بعدا درآمد دود غلیظی در فضا بلند و خرمن
های لاوه سوزان سرازیر شد كه يك مزرع
نیشكر را با ۲۴ نفر از دهقانان آن زیر لا وه
های سوزان خود مبدل به خاکستر ساخت و از
طرفی هم آن روز در داخل شهر آمادگی انتخابات
بوده و اهالی اجتماعاتی تشكيل داده بودند.
بقیه در صفحه ۴۱

امروز در جهان در حدود ۶۰۰ آتشفشان
جاری و فعالی وجود دارد كه بعضی شان خیلی
قوی و برخی ضعیف میباشد یعنی آنها یككه
يك مراتبه در تاریخ خود انفلاق کرده اند
آتشفشانهای خاموش و یا خوابیده نامیده شده و
متباقی را میتوان آتشفشانهای فعال یاد كرد.

آتشفشان ویزو ویوس كه در سال ۷۹ میلادی
باسنگهای بزرگ به بمباردمان آغاز وبه لای
ولوش سوزان كاوه خاتمه یافت دو شهر
هوكو دانوم و پامپیا را زیر گرفت كه خاکستر
آن را باد تا سوریه و مصر كشاند.

آتشفشان جزیره كراكاتو در نزدیکی جاوا كه
در سال ۱۸۸۳ بوقوع پیوست انفجارات آن
بصورت كمائی در فضا جریان داشت كه امواج
آن حتی در جزیره مدغاسكر دیده شده بود
در ین امواج ۳۶ متره انفلاق خودا شیا و انسانها
را تا سیلون پرتاب كرد وسیل لاوه آبهای
آبنای سوند، را چنان غلیظ کرده بود كه
كشتی جنگی هالیندی مدت ۶ روز در آبهای
آن متوقف ماند.

در سال ۱۸۱۵ آتشفشان (تمبوروم) در جزیره
سمبا دا واقع شرق جاوا كه پرنفوس ترین
نقطه آسیا میباشد ۱۲ هزار نفر را از بین برد
و ۱۸ هزار نفر را به گرسنگی و قحطی دچار

آتشفشانی در ظرف چند ثانیه ۱۲ هزار نفر را هلاك و ۱۸ هزار
نفر را به گرسنگی و قحطی دچار ساخت و سنگهای با وزن دو نیم
مليون تن را بهوا پرتاب كرد

این آتشفشان بفشار سه هزار اتمو سفر
وسرعت يكهزار كيلو متر فی ساعت فواره
های از بزرگترین سنگهای كه دارای وزن دو نیم
میلیون تن بودند تشكيل داده و بهوا پرتاب
نمود . درختهای بزرگ كه در مسیر آتشفشان
قرار گرفته بودند در اثر قوه آتشفشان مانند
كوگردی بفاصله ۲۰ كيلومتر و بسرعت خیلی
سريع پرتاب شدند. این آتشفشان از
بزرگترین و خطرناكترین آتشفشانهای صدسال
اخیر بشمار میرود كه قدرت آنرا به چهل مایارد
كیلوات تخمین کرده اند ولی خوشبختانه
حادثه مذکور تلفات جانی وارد نكرده بود زیرا
در منطقه ایكه آتشفشان مذکور صورت گرفته
بود منطقه ای عاری از جمعیت جزیره نما ی
كمچتكا بود و لی متاسفانه دایما چنین واقع

آتشفشان در پهلوی زلزله، سیلاب، هوراگان
از جمله ای خطرناكترین ویر فاجعه ترین
آفت های طبیعی بشمار رفته كه در طرف چند
ثانیه قسمت عظم از يك ناحیه و یا شهر مسكونی
بشری رانیه و از بین می برد آتشفشان از
قدیم الایام بابشر همراه بوده و در هیچ عصر
و زمانی بشر از شر این بملای مدهش راحت
نداشت.

بعد از انفلاق آتشفشان مدهش جزیره
نمای كمچتكا بالاخره توجه علمای جدید را
بخود جلب كرد . روز ۳۰ مارچ ۱۹۵۶ در
كمچتكا آتشفشانی بوقوع پیوست كه
خاطره ای ناگوار آن از مخیله اهالی آن منطقه
كه با هزاران خون جگر و زحمات فراموش ناشدنی
آنجا را بنا کرده بودند از بین نخواهد رفت.

است باز هم هر دو در صدد هستند که موانع ازدواج را از بین برده و با هم ازدواج نمایند. هنر مندی که سه بار پدر کلان شده است: (میکی رونی) هنر پیشه پنجاه و یک ساله هالیود که روز کاری همبازی معروفترین ستاره های جهان سینما بود اخیراً هنر نمایشی را در یک سرکس آغاز نموده است.

او یک خبر نگار هنری گفته است: من در زندگی بزرگترین اشتباهات را مرتکب شده‌ام که فقط تنها مردی استم که چنین اشتباهات را مرتکب می شود. شش بار ازدواج کردم نه فرزند بدنیا آوردم سه بار پدر کلان شدم و در حدود یک میلیون دالر را در کازینوها از دست دادم و از جهان سینما برایگان بیرون شدم.

اکنون که دیگر چاره ندارم برای زندگی خود باین کار می پردازم که از آن احساس رضایت مینمایم و خودم را خوشبخت میخوانم و شاید دیگر هرگز مرتکب اینگونه اشتباهات نشوم.

نمایش آثار برخت در برلین :-

چندی قبل تئاتر برلین موفق شد یک سلسله نمایش نامه های کلاسیک اثر (برخت) را بطور نمایش کلکسیونی به معرض نمایش قرار دهد که نقش عمده این نمایش ها را السامبل برلین

اندیشه ازدواج زندگی میکرد و بکار های روزانه اش واری می نمود.

اما از مدت یکسال باینطرف بر حسب نیاز های روانی و تمایل جنسی با پنجم کنار آمده که از چند ماه باینطرف در قهوه مسردم راه یافته و در طول هر روز یک میگذرد این شایعه گرم تر و جدی تر زمزمه می شود.

پنجم (نام مستعار پسر ایس دی برمن) که خودش نیز از موزیک دانر کتر های بنام رسیده است میباشد که موزیک فلم ها را بنام (آرمادی برمن) تهیه می کند. او بنا به ملاحظاتی نمیخواست



«داگمار کالر» بازیگر جوان آلمانی با شیرینجه مصنوعی اش

هنری برای نمایش او محسوب می شود زیرا این هم نوعی از بازی با شیر می باشد. یکی از خبرنگاران در این مورد نوشته است از بس نمایش های کلپ ها و موزیک هاوس های کواخت و متحد الشكل شده اینگونه حرکات بی مناسبت هم بعنوان ابتکار تحویل مردم می شود که مردم هم آنرا بهین نام می گیرند و از آن استقبال مینمایند اگر عنوانی برای هم چو حرکات قایل شویم باید آنرا ابتدال در هنر خواند.

کناره گیری از جهان سینما :-

(اوسلا اندرس) که مدتی با (جان پاول) (لحنودو) زندگی بسر می برد بعد از اینکه پاول را مرد سرد و متلون مزاج یافت از او کناره گیری نموده و مدتی است دستگاه بزرگ ساعت سازی ساعت های امیکامصرف کار شده است این زیبا سوییسی که با سی و هشت سال عمرش باز هم جوان و صاحب شهرت اخلاص ناشده است اخیراً در کانگرس جهانی امیکام شرکت جست و یک صد هزار فرانکی را بیک مرد مالیزیایی تقدیم کرد.

این مرد که (پومینگ لیف) نام دارد از بیست و چهار سال است که عهده فروش ساعت های امیکام را بدوش دارد و از جمله



«آره دی برمن» که آهنگ های خود را بنام پنجم می سراید.

ابتدال یا ابتکار دوبازی شیر:

ستاره پر آوازه و آواز خوان درجه یک آلمانی (داگمار کالر) این اواخر دست بیک ابتکاری زده که بدون عمر نمایش موجوده او را طویلتر و در جلب خاطر علاقمندان خدمت بیشتری را انجام خواهد داد.

(داگمار کالر) که در حال حاضر در آستانه انجام یکصد و هشتاد و نمایش موزیکال خود میباشد از جانب دوست صمیمی و رفیق همیشگی خود یک شیرک مصنوعی در یافت نموده که بحیث یک پراپریتی نقش ازلده را در نمایش

ساز

افسانه

گان

ستاره

بعبه داشت زیرا السامبل جوان در جاکزای نقاط روشن هنری آثار برخت توفیق شایان توجه را داشته و مخصوصاً چند آری را که بشکل او برادر آورده و تقدیم نموده بودند سخت مورد توجه قرار گرفت.

این راز افشا شود و از همین جهت آهنگ های را که میسرود بنام ستعاری «پنجم» بود ولی اخباریکه پیرامون عشق این دو هنر مند بجای رسیده میرساند که با وجود اختلاف سن که فماین آشا بونسلی و راول دیو برمن موجود

پنجاه هزار فروشنده یکصد و پنجاه کشور جهان تنها فروشنده ایست که زیاد تر خدمت نموده و ساعت بیشتر را بفروش رسانیده است (اوسلا اندرس) گفته است بعد از این سعی می کند از جهان فلم و سینما دوری کنند تا دیده شود آیا راست میگوید یا خیر.

پنجم عاشق شده است :-

از مدتیست پنجم سخت بجال عشق آشا بونسلی گیر شده که گفته می شود این عشق در آغاز یک جانبه ولی اخیراً توافق در جانبه در آن پدید آمده است. آشا بونسلی خواهر لئامنگیش کرکه از آواز خوان های ردیف اول سینمای هند میباشد و تا کنون چندین بار جایزه بهترین آواز خوان سال را بدست آورده از عرضه چند سال است بصورت مجرد در دایره بیو گی زندگی بسر می آورد که از یکطرف بنابعد تمایل خود دواز جانب دیگر باتکای قانون ازدواج اهل هنود بدون



میکی رونی

های او بازی می کند.

این تحفه که در نفس خود ارزش و قیمت قابل توجهی هم دارد از شهر وین برای (داگمار) هدیه شده که بقول (داگمار) بوجه خوبی چاشنی



اوسلا اندرس در فرصتیکه چک یکصد هزار فرانکی را به مرد مالیزیایی میدهد

«دست‌های الکترونیکی» در خدمت معیوبین پیداست»

مترجم مهدی دعاگوی

را امروز انجام میدهد که مدت‌ها قبل مجبور بود آنرا توسط پای انجام دهد ولی در حال حاضر اوفقط يك مشکل دارد و آن نابودی و عدم آشنایی کامل بخود حرکات دست هایش میباشد چه اوقلا با پای هانوشته میکرد امروز تمرین اینکار را با دست می کند . با همین دست ها با آشنایی می پردازد و طبق توصیه دکتور مکلف است در این کار بقدر کافی تمرین نماید تا برایش شکل جریان طبیعی در آید زیرا تمام اینکار ها و تمرینات برای برزیت چون سابقه ندارد لذا ایجا ب لغات و تمرین زیاده را مینماید درست مثل آنانی که از نقطه اول شروع مینمایند برزیت هم باید از نقطه اول شروع کند ، این شروع در یخت و یزه نو شستن و دو ختن ، شستشو و کار های دیگر بشمول راه رفتن و تمرین بوی عاید می شود مجبور است نزد دکتور حرکات دست در هنگام راه رفتن بروی جنازه شامل بوده و اگر یکی از این اعمال به مشکلی مواجه به دکتور مراجعه نموده و مشکل خود را از طریق مفاهمه بادکتور حل و فصل نماید.

دکتور گوستاف در زمینه برزیت توصیه نموده که باید يك قسمت از کار های را که قبلا با پای اجرا مینمود حالا هم باید توسط پا اجرا کند زیرا در مدت مدیدی که پاهای برزیت بحركات مختلف گماشته شده یکنوع اعتیاد فزینی در پاها بوجود آمده که اگر بیک بارگی از حوزه يك فعالیت وسیع برون کشیده شود شاید اختلال فزینی در نسج ها و شرائین و ورید ها پدید آید لذا راه بهتر جلوگیری اختلالات احتمالی همانا استفاده از حرکات شبیه پا هاست که بعداً بصورت تدریجی از فعالیت

دیگر حاضر نشد دنبال تحصیل پرود از اینرو ترجیح داد از دیگران فرار کند پرده بیگانگی پیش روی بیاورد و با همه چیز وداع نماید. این يك تغییر فوق العاده بود که در سطح روح برزیت بوجود آمده بود پدرش از این رهگذر به تشویش افتاده بود و برای اینکه ایمن عقد حقارت منجر بیک انجام درد ناک نشده باشد او را نزد يك (آرتروپیدلست) برد تا اگر ممکن باشد کاری برای او انجام شده باشد از اینرو به (هانور) مسافرت می کنند و نزد دکتور گوستاف مراجعه مینماید .

چون این ارتو پیدلست مصروف اختراعاتی در مورد اعضای ناقص بدن انسان بود و عده داده دست های الکترونیکی با بازو های خوش ریخت که قابلیت و فعالیت قسمت های آرنج ها را نیز می توانست انجام دهد برای او تهیه نماید . بلاخره این گونه اعضای مجهز الکترونیکی توسط يك تکنیشن ارتو پیدی وانجیر الکترو نظریات متعددی دکتوران و متخصصان تهیه و اختراع شده که بازده و نظریات شاخص دکتور (گوستاف هوبرگ) به منصفه عمل قرار گرفته است . این دکتور جوان با همکاری نزدیک سایر کار مندان رشته های برق و الکترو تقریباً چهار سال زحمت کشید تا توانست يك اعجوبه نادر تخنیک را برای معیوبین اختراع و بخدمت بگذارد . دکتور (گوستاف) در مورد این اختراع عقیده دارد که ساختمان و اختراع این وسیله خدمت به معیوبین نخستین گام بزرگی است در جهان تخنیک و طبابت که امکان وسیعی را در این دایره میسر می سازد و ممکن است این اختراع بزودترین فرصت به پیمانان وسیع تر با ملاحظه امکانات آن در خدمت افراد محروم قرار گیرد چنانچه که برای برزیت يك زندگی نو و پرامیدی را بوجود آورد .

این اظهارات دوکتور گوستاف آنقدر ها از حقیقت دور نماند زیرا ملاحظه شده که برزیت بكمك همین دست های الکترونیکی کارهای

(حالا خرسند و مشغوف هستم و می توانم بحث يك انسان زنده و نورمال دریادی زندگانی سایر انسانان احراز موجودیت نماید ولی تا چندی پیش چنین يك تلقی در ذهن من راه نداشت مایوسی ها و لاچارگی ها از بس گرداگرد من پیچیده بودند غالباً ارزش خود را معادل يك مجسمه برقی میخواندم و همین بود حوزه و حدود همه اندیشه ها و تلقیات و طرز العمل های روزانه من)

این کلمات را دوشیزه هژده ساله که در (هونور) یکی از شهر های آلمان زندگی میکند با فاد رسایی گفت . او (برزیت هانریشت) نام دارد که از مدت‌بست بادست های الکترونیکی امور روزانه خود را انجام میدهد (برزیت) بتاريخ ۱۲ جون ۱۹۵۷ چشم بدنيا گشود ولی مادرش بعد از تقدیم اولین طفلش بدنيا از جهان چشم بست و بعد از چند روز دخترک را پدرش آقای (هانریشت) سپردند اما قبل از اینکه چشم پدر از دیدن دخترک بی مادرش روشن شده باشد ناگهانی خبر بدی باو دادند که چون ساعتی اعضای او را کرخت و بی حس نمود خبر بدی که برای پدر (برزیت) داده شد این بود که گفتند دخترک او فاقد دست میباشد .

بعد ها (هانریشت) دید که در قسمت های شانه دخترک فقط يك ساختمان کوچک مدور و مسطحی وجود دارد و زیاد تر از آن چیزی که نام بازو و الاقل بدان گذاشت دیده نمیشود. در آغاز کار پدر (برزیت) کوچک رادریکی از مکاتب اطفال معیوب شامل نمود تا سواد بیاموزد برزیت در آنجا توانست خواندن یاد بگیرد و بعداً توفیق یافت بقدرت پنجه های پای نوشته کند جالب تر اینکه این دخترک خرد سال دراز ی مجبوریتیکه گریبان او را گرفته بود وقتی مجبور میشد استععام کند باز هم از پای های خود در این امر استفاده می نمود (برزیت) زمانیکه در سن و سال جوانی قرار گرفت سخت گرفتار عقد حقارت شد تا حدیکه



برزیت به امور منزل آشنایی کامل دارد



در حال حاضر از زندگی خرسند و راضی است

برزیت همه کار های روز مره خود را فقط توسط پاهای خود انجام میدهد حتی وقتی میخواهد سگرت دود کند از پایش کمک میگیرد.

ژوندون

يك اختراع شگرف وبی سابقه

برای رفع نیازمندی های انسا نهای بیدست

دست های الکترونیکی

محصول تحقیقات و مطالعات چهار ساله یک دکتر آلمانی است

دو شیزه هرژده سائله صاحب اء لین

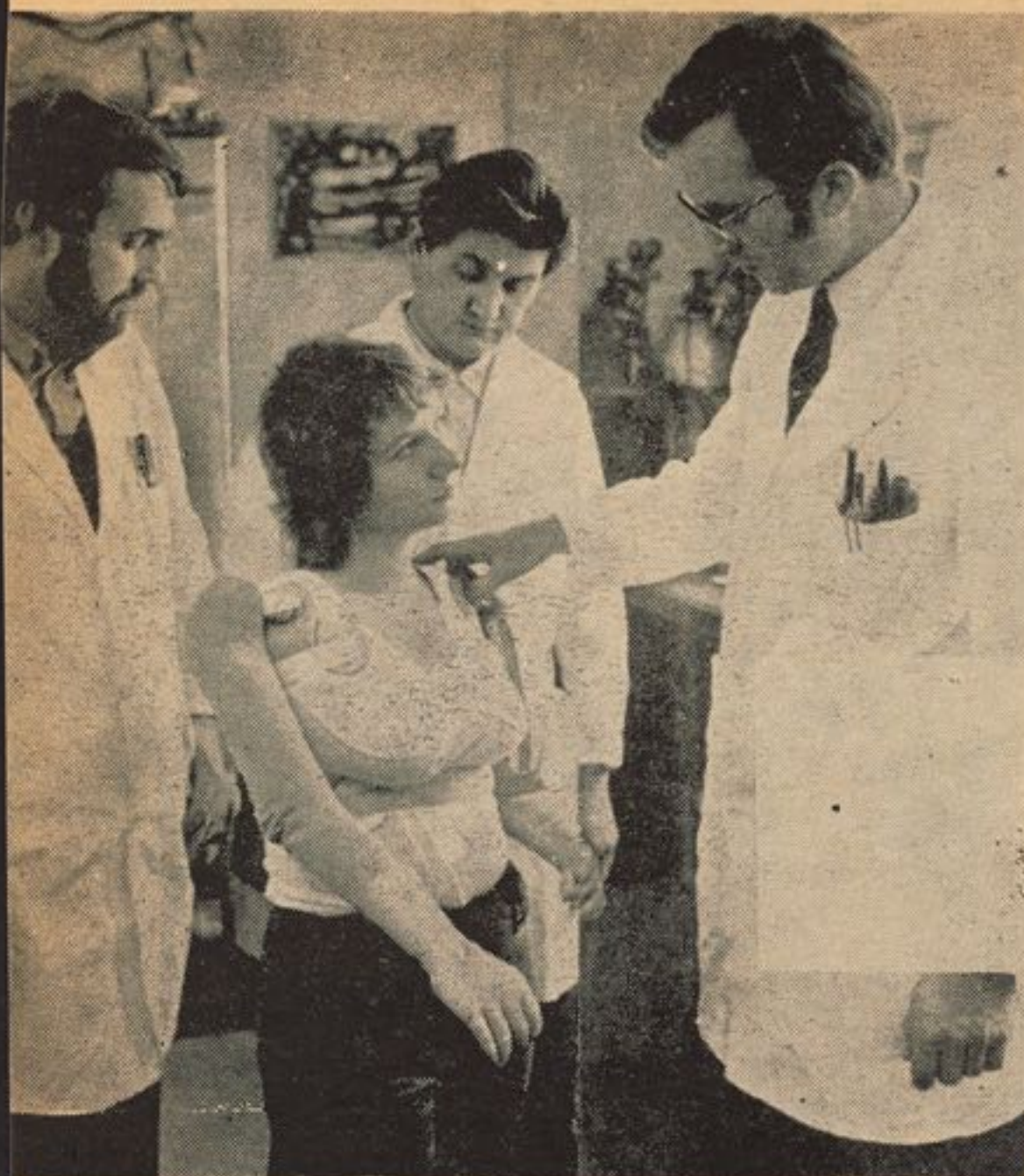
دست های الکترونیکی

یکی از متخصصین معروف آلمانی ابرازنظر نموده که این اولین باریست که امکانات پیوند شانه بادیستی که آرنج آن بشکل طبیعی حرکت می تواند در طبابت میسر شده است تنها نقیصه که در آن وجود دارد همانا تابع نبودن حرکات تحت اراده شخص است و بی این دست های الکترونیکی باهمه کیفیت هایش پنجم گرام وزن دارد که ساختمان الکترونیکی آن در يك قسمت دست چپ تعبیه شده و تا جاییکه تشخیص شده در هرباری که عیار می شود قدرت دارد که آرنج هاتا يك هزار و دو صد مرتبه تا بالا شود دست هابا ساختمان که دارد بحت يك ساختمان متحد و بسته در جوار هر دو شانه قرار داده می شود و بعدا با تسمه های که دارد بروسینه و تخته پشت و روی شانه ها سفت می شود وقتی برزیت تصمیم را قرار دهد

به اجرای کار میگرد دست چپ خود را آهسته تکان میدهد آنوقت دستگاه الکترونیکی آماده فعالیت می شود و در طرف مدت نیم دقیقه دستها کاملا در اختیار او قرار میگیرند که به این ترتیب برزیت طبق اراده خود شروع بکار مورد نظر خود می نماید برزیت از این دست هایی اندازه راضی بوده و توسط آن سخت مصروف فرا گیری لسان انگلیسی است و گفته وقتی در امر فرا گیری به ترقیاتی نایل آمد آنوقت يك مسافرت بسوی انگلستان نموده و کوشش میکند فرا گیری لسان انگلیسی را بپایه اكمال برساند تا با برگشت بسوی آلمان قدرت تدریس لسان انگلیسی را داشته باشد زیرا او آرزو دارد بحت يك معلمه در خدمت مردم و جامعه خود شانه ها سفت می شود وقتی برزیت تصمیم را قرار دهد



بایدست الکترونیکی سگرتش را روشن میکند



دست های الکترونیکی را در شانه هایش بسته و امتحان میکند

بقیه صفحه ۴۳

قتل عاشقانه

ماری توانست در برابر توم باین صراحت دیوخیگوید سعی کرد موقع حرف زدن صدایش نلرزد :

- نه عزیزم ، این کاملا درست نیست . وقتی توازن پرسیدی که آیا چنین اسمی رابه خاطر دارم در آن لحظه واقعا حافظه ام کمک نکرد . حالا میدانم ماجرا چگونه پیوده است . طوریکه بخاطر دارم ، سالها پیش در همین شهر (کنیگزبروک) قتلی صورت گرفت . اگوستین جاسون - طوریکه شایع پیوده است - در حقیقت مرد درستیکاری نبود ، اگر انسان بخواهد تشریحات جراید را بیاور کند ، جاسون سبک سیرپایی داشته است که طبعیا تولید نفرت و انزجار میکرد .

توم بالحن جدی اظهار کرد :

- قتل ، در همه حال «قتل» است . وی يك انسان بودو جزا طریق قانون ، کسی حق نداشته است بزندگی وی خاتمه دهد .

جنس ماری بحقیقت پیوست . شوهرش درینمورد از هرگونه احساس عاطفی خود داری کرده است . وی صرف حقایق را می بیند و قانون را در نظر دارد . این تغییر ناپذیر است و زندگی وی در دست قانون و عدالت . . .

ماری از جا برخاسته ، گفت :

- معذرت میخواهم ، عزیزم . من باید زودتر

بالایروم ، البته بغیریت بر میگردم . در اتاق (اتبار) هوا خیلی تاریک بود . ماری پنجره را که بسوی يك بالکن کوچک باز میشد ، گشوده ، از اتاق بیرون شد . بالکن چشم انداز وسیع ، به پهنای يك باغ سرسبز داشت . هوای تازه ، آرامش سکر آورده شب و سوسوی ستاره هاییکه بر کاینات شکوه و عظمت می بخشیدند ، به وی قوت قلب بخشید . لحظه کوتاهی بعد ، با صدای بلند ی که عاری از محبت نبود ، گفت :

- عزیزم ، میتوانی یکبار بالا بیا یی ؟ من دریالکن هستم .

- آری عزیزم ، بغیریت توم ویلیامز با قدمهای سنگین پله های زینه را طی کرد :

- گمانم روبه پیری میروم ماری تبسم ملیحی کرده ، گفت :

- نه ، عزیزم تو هرگز پیر نمیشوی خواستم از زیبایی شا عرانه این شب نیمه روشن و هوای روح فزای این بالاها ، تو هم نصیبی ببری آیا خیلی عالی نیست ، عزیزم ؟

توم خنده کنان بسوی ماه نیمه رو شن آسمان نگریست و بعد اندکی خمیده بشا خه های درختان باغ نظر افکند و ماری همه نیروی عشق و قدرت وجود خود را ببازوان خود متمرکز ساخت

وقتی توم بشدت سقوط میکرد ، اشک

ماری از جا برخاسته ، گفت :

- معذرت میخواهم ، عزیزم . من باید زودتر



یک نفر از دیگران ایشان های سیر
شیر مسکو که با آن تجارت مخصوص روزانه
نتیجه گیری بدست آمده در دهه هجری
مربیان با در نظر داشت کمک های اولیه -
مسائل معالجه و مرخصی از شفاخانه با ایشان
مسافت و همکاری می گردد.

نقشه در صفحه ۱۰

بالفرض خیال می شود. رومانیزم. ذات الیه
ذات الحکم و نظایر آن که بعضا اوقات سیر
نموده در صورتیکه عامل مرض تشخیص نگردد
و دوائ مناسب صرف نگردد امکان پیوسته مرخصی
به و خلعت میگذارد فلذا موزون این است تا
در قسمت معالجه مصابین دردمندوی بهمنصوره
داکتران رسیدگی و مطابق نظریه آنها ادویه
لازمی اخذ و به مصرف رسانیده شود شرایط و
هدایات طبی نبایست فراموش شود بلکه لازم
است مطابق به آن درمورد صحتیابی مرخصی
سعی ممکنه بعمل آید.

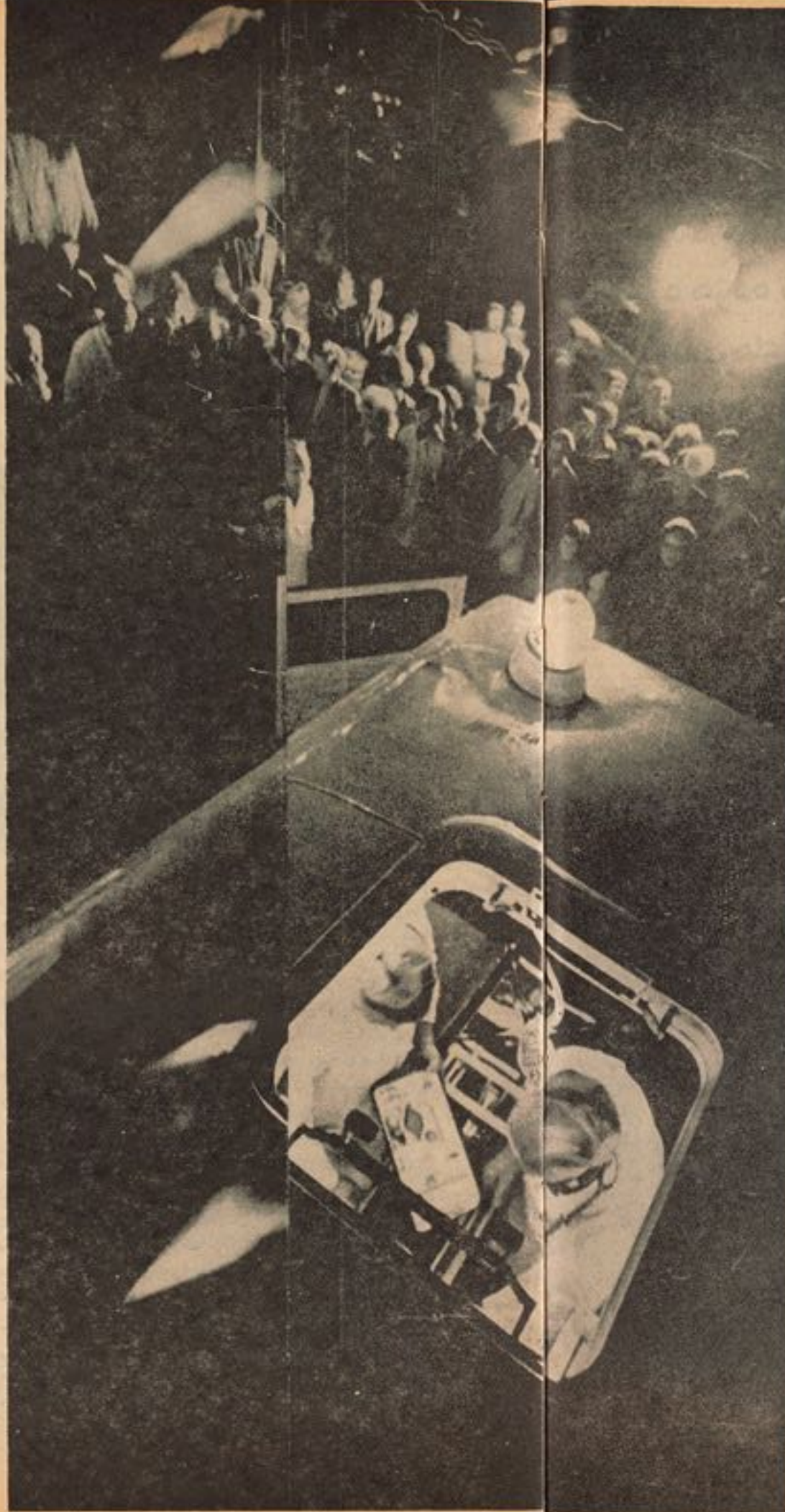
۱- به اطلاع خوردن سال بنون معاینه و نظریه
دکتر کدام نوع دوا خوراندن نشود.
۲- در صورت وقوع مرض طفل بالای بسترش
خواه بانه شود و از گریستن او جلوگیری لازم
بعمل آید.

۳- اگر طفلی به هیچ تکلیفی مقابل است
در موقع دویدن نباید در قسمت چگرو ناحیه
تلی در تحت قیرله احساس درد نماید فلذا
از طریق در همجو مواقع جلوگیری گردد.

۴- بعضا اوقات با وقوع دردمند تب هم
حمله آذرویه شدت مرض می افزاید.

۵- تکالیف مرضی گاهی از طرف صبح و گاهی
از طرف شب از دیاد میاید.

۶- بعضا اوقات دردمند با بر وقوع قبض
و یا اسهال معده با تغییر رنگ عابیه میگرد
مطلب قرار فوق در اینجا بفرشی مؤید
معلومات خوانندگان تحریر شد گسه در
صورت بروز درد معده حتی الامکان سعی
و کوشش بعمل آید تا مرخصی راحت
باشد و از طریق زیاد اوجمانعت گردد و
علاوتا بنون کدام اقدام انتظار ورود داکتر
و تشخیص نوع مرض برده شود.



بشریت در راه رفاه



موتور معجز با وسایط و لوازم ضروری به منظور ابراز کمک های اولیه در قبال حوادث ترافیکی و اجرای وظایف طبی و ریسانسون
فرستاده شده است.

در ظرف یک شبانه روز به تعداد (۲۱) سوچ
نوسط آپریتر های صحن اداره و کنترول
میگردد و مسایل مربوط نزد اوتان مشخص
و واضح میباید بطور مثال صورت حادثه
اسم مرخص - عمر - آدرس - طریق - نمبر تلفون
و ارسال امبولانس در قید همچو کنترول مدنظر
گرفته شده است.

در طول موسم گرما تقریبا دوهزار و پنجاه
واحد سوار و در فصل سرما چهار یونیت صحن
شامل اجرای خدمت و ادامه فعالیت مربوط
ایشان میباشند. تفاوتیکه از این ناحیه در بین
بعضی آمده است همانا فرارسیدن ایام تعطیل
اطفال و سیری نمودن دوره رخصتی ایشان
خارج شهر میباید و در موسم سرما چون
وایس به ایستگاه های ایشان مراجعت می نمایند
این مقایرت بوجود می آید. اداره هر گز
امبولانس در ظرف (۲۱) ساعت در شهر مسکو
برای اجرای خدمت هفت میلیون و پنجاه هزار
نیجه شوروی حاضر و آماده میباید که در صورت
لزوم کمتر از چهار دقیقه موتو امبولانس باید
نفر داکتر و ایستانت آن با وسایل لازم به محل
جنوت واقع می شتابند و متعاقبا بعد از ثبت
قبضه و تشخیص مرض تمام مریشان به نزدیک
ترین شفاخانه مسکو بفرشی رسیدگی صحن
انتقال میباید کلیتیک علوسایر شقوق صحت
عامه همواره در صدد ایفای خدمت و رفع
مشکلات مریشان خویش میباشند و همچنان
ارتباط مستقیم بین مراکز صحن و منازل اشخاص
مریسی در جهت اطمینان خاطر ایشان مستقر

میگردد تا از یک جانب شکایات مریشان را و از
طرف دیگر خیرجگونی صحت و
چرین آپریشن ایشان به مواقع ملید داده
شود.

رزد معده و تکلیف مریشان

چطوریکه تجربه ثابت ساخته است دردمند
یک تکلیف نادی و عارضی نبوده بلکه عوامل
مختلفه در ظهور این مرض به مصابین اثر میور
است لذا در هر موقع میبایست از حزم و احتیاط
کاملا استفاده مقتضی به مشوره داکتر صورت
پذیرد. خاصا بحال اطفال توجه و مراقبت در
اینمورد یک امر لایق بشناخته میشود مثلا
اگر یکی از اطفال به درد معده مبتلا میگردد دوا
سعی بعمل آورده شود تا در غرض گریستن و قبل
و قال ویرایه خموشی برگردانند و نایا مراجعه
نمودن دکتور معالجه به مریش مصاب به درد
معده قدری آب گرم نوشانیده شود تا چهار
عقصر نسبتا ملایم و از شدت تکلیف اوکاست
شود و تا دکتور حاضر میگردد طبیعا علت وقوع
مرض را کشف و مطابق به آن هدایت آپریشن
و با صرف ادویه مواد لزوم را میدهد.

بیشتر تذکر میگردیم که دردمند با اثر عوامل
مختلفه بروز و مریشی را به تکلیف متنوعه
مواجه میگردد که در صورت عدم احتیاط و بی
توجهی ممکن است تولد خطر نماید. برای این
عوامل دردمند عبارت اند از اسهال، اباندرست
موجودیون گرم های امعایی، تسیم لسانی،
قرحه معده، درد کبدی، سنگ های گسره،

ترجمه: سید فواد شوکت

رازهای از انکشاف

دانش معاصر

در ساحة طبابت

پرندۀ با استعداد

عجیب



در یکی از باغهای وحش ایالات متحده آمریکا که نزدیک شهر میامی در ایالات فلوریدا واقع است، میتوان در آنجا انواع زیاد جانوران وحشی را تماشا کرد. برای حیوانات گردآورده شده این باغ وحش شرایط خیلی نزدیک به

این همه جانوران وحشی یک مرغ صبور به نام «قو» دیده میشد این مرغ که نه آنقدر بزرگ بود از خانواده چنگال داران محسوب میگردد که اصلاً در موزه های شمال و مرکزی امریکا یافت

ببیند و بطرف ساحل حرکت می کنند با حرکت صاعقه مانند ماهی ها شکاری هم شکارش را از آب می گیرند و می بلعند بعد از این پرندۀ تشله را که در طی مدت کوتاه روی زمین آب رسیده دو باره می بردارد و بجای دیگری میگذارد و خودش عقب سنگ ها خود را پنهان میکند.

به مجردیکه یکی از کارکنان باغ وحش غذای حیوانات را بیاورد علی الرغم اینکه این پرندۀ خیلی عمیق متوجه کار خود است احساس می کند و می فهمد این درك سریع حیرت آور است.

راستی این پرندۀ در شکار کردن خود خیلی ماهر است. یکی از دکتوران یونورستی میامی در این باره چنین ابراز عقیده نموده است (این سرعت عمل نتیجه تمرین و داشتن استعداد است آموزش حیوانات در بعضی موارد مستلزم تکرار عمل است که بعد از اجرای چند مرتبه عادت می شود ولی بعضی اوقات به تدریج بعد از چند مرتبه تکرار آموزش صورت میگیرد) ممکن این پرندۀ فهمیده غذای تشله مانند ماهی را گرفته و تصادفاً آنرا در آب انداخته باشد و ماهی ها گاهی گرسنه به آن حمله کرده باشند و در این موقع این مرغ به شکار تحریک شده باشد و عکس العملی از خود نشان داده باشد.

میشود این اصل را در امثله زیر هم روشن نمود که مادر و برادر کلان پرندۀ هم ماهی را توسط تشله غذا شکار میکنند ولی برای دام شکارچندان انتظار نمی کشند و اینجامعلوم میشود که این پرندۀ اکنون تخنیک صیادی را آموخته است و دیگران از او صرف شیوه جدید را می آموزند.

وقوعه قوه بعد از اینکه تشله غذای ماهی را از زمین برداشت به جستجوی جای شکار ماهی میشود بعد تشله رادر میان آب می اندازد و بعد منتظر شکار می ایستد و قتیکه ماهی چاق تر پیدا شد قوه قوه با صاعقه وار ضربه وارد میکند و شکار را به نول میکشد. اگر جای انتخاب شده فاقد ماهی باشد قوه قوه تشله را به جای دیگر می اندازد.



زمانیکه به تشله باغذا آلوده شده ماهی نزدیک میشود این مرغ با چشم برهم زدن که حتی حرکتش را چشم انسان نمی تواند به درستی تعقیب کند از گوشۀ پنهان صید خود را می قاید بعضاً واقع می شود که ماهی از نول پرندۀ بلغزد و این اتفاق خیلی ساز و نادر است یکی از ذوقمندان شکار ماهی در بارۀ استعداد این مرغ قصه میکند که بعد از گذشت تقریباً بیست و پنج دقیقه دو ماهی بزرگ را شکار کرد ولی مردو ماهی گریخت.

بعضاً اینطور هم اتفاق می افتد که این مرغ دور در ساحل ایستاده میشود و مراقب ماهی می باشد و این دقایق ناامیدی اوست. این جانور دقیقه به دقیقه کرده خود را این سو و آنسو میچرخاند ولی گله ماهی ها دور و خیلی

دور اند و در نزدیکی ها غذای ماهی وجود ندارد که به واسطه آن ماهی ها نزدیک شوند به مجردیکه تشله انداخته شود فوراً به جای خود می ایستد مرغ ابتدا به تشله می بیند بعد به جای ماهی متوجه می شود بعد تشله را خیلی با احتیاط بانول خود از زمین می بردارد و در آب نزدیک ساحل میگذارد. ماهی ها دانه را می

می شود. یکی از این مرغها در این اواخر بین تماشاگران باغ وحش شهرت خوبی پیدا کرد.

حرکات او خیلی دلچسپ است که هر بیننده را متوجه خود میسازد برای نمایش کافی است که یک دانه تشله به غذای ماهی مالیده شود و پیش این پرندۀ انداخته شود.

«قوه قوه» این تشله را بانول از روی زمین می بردارد و بطرف آب روان میشود و با نزدیک شدنش به لب آب خواص و روشش او تغییر میکند خیلی با احتیاط می شود و رفتارش بطی میگردد. وقتی نزدیک آب رسید این مرغ می ایستد و نگاه های پراز حیرت و بهرانی به آب می بیند و جای مطلوب را انتخاب میکند بعد از احتیاط فوق العاده دام خود را در میان آب میگذارد.

این مرغ مانند صیادان ماهی از دام خود را پنهان میکند و بجای خود بدون حرکت می ایستد و چشم خود را از تشله تا زمانی که تشله به جیب دور نمی سازد اگر بعد از گذشتن یک فاصله زمان صید پیدا نشود مرغ بانول خود دام (تشله) را از آب میگیرد و بجای دیگری که فکر میکند ماهی زیاد دارد میگذارد.



طبیعتی که این حیوانات بر آن خود دارند مهیا شده است. در حوض سر باز دلین ها آب سازی میکنند و در میان کانال کانکرتی نهنگ بسی رحم شنا میکند.

در میان جزیره استوانۀ درختان انبوه کاوش اطراف جزیره جانوران بحری و پرندۀ های های بزرگ و مرغان آب باز میگردند. در آبهای منطقه ترویپکی (مداری) جمع شده اند در میان

ترجمه و نگارش: حسین مدی

سافو

در حدود ۶۰۰ قبل المیلاد

سافو از بزرگترین شاعران عصره های عهد قدیم بود. در مرثیه ای که از طرف افلاطون در مرگ او نوشته شده است، معنویت او تا درجه دهمین رب النوع زیبایی و دانش، بلندمرتبه ثبت گردیده است.

سافو در جزیره لسوس بسر می برد و در اثر دگرگونی که رو به داد مجبور ترک جزیره شد و به سیسیلی متواری گردید. حتی بعد از دیگر بدیاری خود برگشت و سیلا فاصله درمستقیم گروهی از شاگردان و دوستان را برآورد و چون خوش گرد آورد و این همان دسته ایست که آنها جهت پرستش «افرویدیت» رب النوع عشق و زیبایی میان پرست.

این دسته مذهبی که در عین زمان صیغه شاعری و ربوبی نیز داشت، حتی دو صد سال بعد هم با آن استای مردم یونان مقابل بود. با وجودیکه کمندی های آتیک، این اتحادیه زنان را در برخی از ابیات خویش بیاد تسخیر میکرد. معذرت جیره سافو بروقرار و صلوات خویش میافزود و در نزد دیگران بزرگتر میشد. توانایی او به سرودن اشعار مخصوصاً از آنچه سخن میگفت، او را لایق سزاوارترین نشان میداد.

این شاعر و زیبا پرست که عشق مرد زیبایی بنام (فالون) برایش نافرمانی افشا، تصمیم گرفت تا از فراز صخره ای بزرگ لوککافون خود را بدون آواچ بیاغند.

(گابریلا پارتس) در مائیتش شاعر اریسی، این پارچه را در یک تراژیدی خویش بطوری تمثیل کرده است.

همانگونه ای که منشای امور مذهبی از زمان بودن او محکوم نبود، بهمان نیج اشعار غنایی او سرعاسر دنیای قدیم را تحت نفوذ و سیطره خویش در آورد.

(هوران) برای تطبیح و میزان قصاید خود (میزان شعری سافو) را برگزید.

قصاید هوراز، عبارت از قصاید سیسیلیه از مرزهای اعصار ادبیات یونان گذشته و داخل اروپای آروزی گردید. تأثیر این قصاید بر اشعار شوالیه گری قرون وسطی و تا عصر جدید هم بطوری موجود مشهود بود. هرگاه پارچه های بوسیده اشعار تاریخی را که از یونانی ها رومی ها و مصری ها بدست آورده ایم در مقابل خویش قرار دهیم این قدر خواهیم



دانست که اشعار سافو، اعجاب انگیز و حیران کننده است. و این پارچه های اشعار نیز همه در واقع نکته های چگرو پارچه های قلب سیزانیست که از اشعار متقدمان برگزیده شده و معروف قدرت شاعران بزرگ میباشد. این گفته های لغز که درمستای ظرافت و صنعت شعری بدید آورده شده اند، بدون تردید سخنان میباشد که از عجز يك انسان شاعر تر اوش نرسوده است. و این سخنان ساده، مولر و چون قدحی لباب و سر تا پا پیمودنی است و از چیست طرز بیان مشبوع از ظرافت و ملاحظت میباشد. آنچه از این بحر بی پایان بدست غسواصان ادب رسید، پارچه های اشعار یست که تا دو هزار سال قدمت دارند و تا آنکه حدس زده میشود و در هر حال و در مقام قضاوت هر فکر از زیبا ترین آثار شعری بشر است.

مجله ژوندون در نظر دارد سر از همین شماره جیره ها و بیو گرافی بزرگترین زنان و مردان تاریخ را جهت استفاده شما خوانندگان عزیز تقدیم نماید.

ارسطو

۲۸۴ - ۳۳۲ قبل المیلاد

مسیحیان قرون وسطی او را ساحری جیره دست و بزرگ میخواندند ساحری که باد آتش و آب را تحت فرمان و اطاعت مطلق روح خویش در آورده بود.

در تصویر جهان نهای فلسفی او، تمام رشته های علوم باستانی مانند اجتماع ذرات نور در محراق عدیسه ای با هم گر آمده و متحد شده اند.

آثار و نوشته های او، بسان معدنی پرمایه و گنج شایگانی بود که حتی هزار و چند سال بعد مردم توانستند به محتویات آن دست یابند. تا آنگاه قصر باشکوه دانش مغرب زمین بر اساس تفکر و اندیشه حکمای هلنی، استوار گردیده بود ولی ارسطو اساس صحیح تبعیعات و تجسّسات علمی را پی ریزی کرد که صد هاستال ارزنده و مدار اعتبار بود. سرنوشت او را بمقامی رهبری کرد که از نگاه موقف علمی و پایه دانش او کاملاً سزاوارش بود و آن محشور شدن و بزرگترین آموزگار اسکندر مقدونی شد. اسکندر آنگاه هنوز تازه راه شباب را می پیمود. ارسطو باعث آن شد تا این شامگرد جوان و قهرمان او با فرهنگ یونانی آشنا و پیرامون آن متجسس گردد.

هنگامیکه اسکندر به (سترون) فرود آمد و راه پیمایی خود را در تسخیر جهان آغاز کرد ارسطو طالبس نیز بسوی آتن رهسپار گردید. ارسطو در شهر یکه بیست سال متوالی با بجای پای افلاطون استاد بزرگ خویش گذاشته بود، دارا لعلومی را بنام لیسوم (لیسه) بنیاد گذاشت و به تدریس در آن میان همت پرست و نظام علمی منحصر بخودش را در آن تدریس کرد. این سیستم تعلیمی ارسطو متکی بر تجاربی بود که در رد و ابطال

بقیه در صفحه ۶۰



قسمت اول این داستان بعنوان
شرنگ شرنگ زنگها تقدیم شده بود.

آشوب جلوه‌ها

بخش دوم

از: سیوری زویاب

من، مادرم را ندیدم . رقاصه یی به‌فرزندی گرفتم .

- رقاصه شدم . ویک شب از تماشاگران بدم آمد . بیشتر از همیشه بدم آمد . آتشب
گردن بدم گسست و مپره هایش پاشان شد . من از میان آن تماشاگران ، آن آدمهای
جلادار ، گریختم و به بیرون رفتم . در شهر .

هامی شنیدم . مثل صدای شیون بود . خیالم
آمد که در لای صدای شیون شان کینه بود .
یکبار همه شان زیر نظرم جان گرفتند . همه
شان مثل مادرم بودند . لب‌های همه شان درنگ
زده بود . دور چشمان شان دو خط سیاه نقاشی
شده بود . موهایشان را رها کرده بودند تا سر
سینه هایشان . لب هایشان می خندیدند .
در چشمانشان ترس بود . من آهسته آهسته ام
را از گریبانم کشیدم بازخودم را دران دیدم .
باز به آنان تگریستم . دیدم سخت شبیه
آنان بودم . آینه را آرام در گریبانم گذاشتم
خیالم آمد که همه شان دورم می‌رقصند .
شرنگ شرنگ زنگهای شان بسیار بلند
بود . رنگ هایشان برق مخصوص داشت .
یکبار خیالم آمد که زنگ ها شکل زولانه
را بخود گرفته اند . خیالم آمد که آنان با زولانه
هامی رقصند . خیالم آمد که دورا دورشان
آدمهای جلا دار نشسته اند و با چشمان نیمباز
شان آنان را می‌نگرند . وحشت کردم . دویدم .
روی سنگی نشستم . زنگک های پای خود را از
نظر گذراندم . آنها برای من بسیار عزیز
بود . مادرم آنها را بپایم بسته بود ، یکبار
از آنها هم ترسیدم . خیالم آمد که زنگک هادر
پایم زولانه شده اند . زود آنها را از پایم
باز کردم . با همه قدرت دورشان انداختم ، بند
های پایم می سوخت . به آنها خبره شدم . جای
زنگک هازخم بود . بندهای پایم می سوخت .
زخم شده بود . گوشت سرخی از زیر پوست
بیرون زده بود . سوی شهر دویدم . آفتاب
برآمده بود . روی شهر گرمی می‌پاشید . همه یی
برپا بود ، خوب گوش گرفتم ، خیالم آمد که

شهر لبریز از صدای شرنگ شرنگ زنگهاست
نفس نفس می‌زدم . بندهای پایم می سوخت
به شهر نظر دوختم . آدمهای خیابان یی چلا
بودند . رنگ پوست شان هم رنگ خاک
خیابان بود . لب هایشان خشک بود . دست
هایشان ترک خورده بود . یکبار خیالم آمد
که در پای همه آدم های روی خیابان زنگک
است . خیالم آمد که این زنگک هارا یکسروز
کسی به پایشان بسته ، شاید مادرهایشان .
دویدم . روی روی رهگذری ایستادم . لب‌های
ترک خورده اش را رنگ مالیده بود . دستاش
را در دستهایم گرفتم و گفتم :

- ببین ، تو هم میرقصی ؟

به من تگریست . چشم هایش خاکی رنگ
بود . نگاهش را از من دزدید . هیچ پاسخ نگفت
بزنگک های پایش اشاره کردم و گفتم :

- ببین ، ایشارا از پایت دور کن .

زخم های پایم را نشانش دادم و افزودم :

- مثل من ... مثل من .

نگاهش خسته و شرم زده بود . مثل نگاه
یک مرد مست . آرام خندید . خنده اش بنظم
احمقانه آمد . بعد لب هایش روی هم خوابید .
چشم هایش بزرگ شد راهش را گرفت و رفت
روبروی رهروی دیگر ایستادم دستش را
گرفتم و گفتم :

- تو هم میرقصی ؟

با خشونت دامن تگر یست . نگاهش خسته و
شرم زده بود . مثل نگاه یک مرد مست .
خیالم آمد که نگاهش برویم خشکید . خیالم آمد
که اوجان ندارد . در عین رقص بیجان شده . از او
فرار کردم . در گوشه یی ایستادم . می‌خواستم

خیالم آمد که پیرمرد فریاد مرا نمی شنود .
بیا د دیوار های دور آدم ها افتادم . خنده ام
گرفت . در لای خنده ام گریه بود . صدای های
های گریه پیرمرد با صدای گریه من در آمیخت .
فریاد ((نی، نی)) در آن دشت سوزان انعکاس
عجیب داشت .
پایان

بنتشین ، من از راه دور آمده ام .

گفتم :

- چرا گریه میکنی؟

نگاهم به سراپایش چرخید ، یکبار از
وحشت درجا خشک شدم . دربندهای پای
خشکیده و پیرش رنگ هارا دیدم خیالم آمده که
شرنگ شرنگ شانرا هم میشنوم . پیرمرد را
رها کردم فریاد زدم .

- نی، نی ! ..

بسیار تیز می دویدم . رنگ ها پاهایم را
می آزد . پیرمرد از خیالم می دوید . من صدای
رنگ های پایش را می شنیدم . من نعره
می زدم :

- نی، نی ! ..

خیالم آمد که بندهای پایم هم با سو زش
شان ((نی، نی)) صدا میکنند . خیالم آمد که
کدلم هم با ضرباتش ((نی، نی)) را تکرار میکند .

مردی افتادم که مادرم بارها افسانه اش را
برایم گفته بود . مادرم میگفت :

((در دشت مردیست که هیچگاه نمی میرد .

موهایش سپید است . ابروهایش سپید است .
ریشش سپید است . به کمک همه کس در هر
کجای شتابد . همه کس در زندگیش یکبار به او
بر می خورد)) خیالم آمد که او این بار به کمک
من شتافته . می خواستم برایش بگویم که برود
بشیر ، اما چهره اش بنظر من آشنا آمد . خوب
بشیر خیره شدم . یکبار آینه ام از گریبانم
برون کردم . گاهی در آینه می دیدم و گاهی به مرد
به خطوط چهره اش چشم دو ختم . خطوط
چهره خودم را در آینه دیدم . این مقایسه در
دلم غوغایی بر پا کرد . من سخت شبیه او بودم .
با خود گفتم که شاید او پدرم باشد . او با
تعجب بمن می نگریست . این شاید را باور
کردم گفتمش :

آدم هارا خوبتر ببینم . یکبار دستهایم را در
گوش هایم گرفتم . با وحشت در یافتم که
آدمهای بی جلایه روی خاکسی رنگ شان
نقاشی کرده اند . ترک های روی شانرا بارنگ
پوشانیده اند . کسی به پا هایشان ز سنگ
بسته و آنها ندانسته می رقصند . از ششسر
ترسیدم . هر چه تیز تر می دویدم ، زخم
های پایم بیشتر می سوخت . از لای موهایم
عرق روی پیشانی ام آدام می لولید . رو یسم
داغ شده بود . دیگر از ششسر بسیار فاصله گرفتم
بودم .

به قبرستان رسیدم . کنار سنگی استادم .
سراسر قبرستان را از نظر گذراندم . سنگ
های قبرها در آفتاب نیمروز به آدم های خشک
شده شباهت پیدا کرده بود . یکبار نظرم به
قبرهای جلاددار افتاد . خیالم آمد که سنگ
جلادار روی قبر هم گوشت و استخوان مرده را در
خود می فشرد .

سنگ های قبرهای جلا دار محکم و استوار
بود . قبر های جلادار هیچ سنگ نداشت .
خاک اندود بود .

باز به یاد آدمهای شهر افتادم . به یاد رنگ
ها افتادم . دندانهایم بهم خورد . وحشت
سراپایم را فرا گرفت باز دویدم . راه های
عجیب بود . خیالم آمد که به سرزمینی دیگر با
گذاشته ام . سنگ ها پا هایم را بیشتر
می آزد . از حال رفته بودم . می خواستم بخوابم .
می خواستم کسی را داشته باشم که سرم را روی
زانویش بگذارم و بخوابم . به یک خواب عمیق
و طولانی نیاز داشتم . چهره مادرم زیر نظرم
لرزید . آرام آرام همه اندامش زیر نظرم زنده
شد . روی رنگ آمیزی شده اش ، گردن
زیبایش ، موهایش ، گل تازه روی سینه اش
کمر باریکش ، دامنش ، ساق پایش و زنگهایش
پیش چشمم درخشید ، ترسیدم .

صدای رنگ هارا شنیدم و دستهایم را در
گوش هایم گرفتم و با خود گفتم :

- نی، نی !

دیروقت بود . می دویدم . آنجا هیچ آدم نبود
هیچ دیوار نبود . تابی دیدم ، دشت بود . وبعد
کناره آبی رنگ افق . مادرم را فراموش کردم .
باز با خود گفتم :

اگر کس می بود ، سرم را روی زانویش
می گذاشتم . خستگی ام را دور می کردم . چه
خوب میشد .

در آنسوی دشت شبی لرزید . امید وار
شدم . از دور آدمی را دیدم . قدم هایم را تیز
تر کردم . شوق سراپایم را در پنجه اش می فشرد
به آدم نزدیک میشدم . آخر سایه های ما روی
رنگ های سوزان یکدیگر را در بر گرفت . من
ایستادم . نگاهم را در چهره اش پاشیدم .
مردی بلند قامت بود . استخوان هایش درشت
میشود . موهایش سپید و دراز بود . ابروهایش
سپید بود . چهره اش حالت عجیب داشت . زود
زود مژه می زد . مرا می نگریست . منم خیره
می دیدمش . خواستم راهم را کج کنم . اما به یاد

اونشستم . من هم کنارش نشستم . سرم
را روی زانویش گذاشتم . او انگشتان پیرش
را در لای موهایم فرو کرد . موهایم را نوازش
می کرد . نگاه من روی موهای سپیدش دو ر
میزد . پیرمرد ساکت بود . من سکوت را شکستم
و گفتم :

- بین ، من دیگر بشیر نمی روم . از شرنگ
شرنگ زنگها می ترسم . از رنگ هاهم می ترسم
من فرار کرده ام . اینجا کجاست ؟

پیرمرد پاسخم را نگفت . چشمانش حالت
دیگری بخود گرفت . بزرگ و کوچک شد . عضلات
رویش متشنج شد . یکبار های های گریست .
من شانه هایش را گرفتم گوشت های شانه اش
زیر دستم نرم و پیر آمد . تکانش دادم و



چهرات چهرات چهرات

روان شناسی جوانان

صفات خوب و جلب اعتماد



تشریک مساعی بادیگران و غیره صفاتی اند که بابکار بردن آن امکان زیاد موجود است که در نزد دیگران شخص دوست داشتنی و اجتماعی جلوه کند.

و برعکس صفاتی که موجب نفرت دیگران میشود عبارتند از: فقدان اعتماد، بحث کردن بیجا و بی مورد، لاف زدن و کزاف گوئی کردن، مداخله نمودن بیجا در امور زندگی دیگران و غیره عوامل است که باعث دوری اشخاص میگردد.

برای اینکه خود را با محیط و اجتماع وفق و سازش دهیم لازم است نیاز صفاتی که باعث نزدیکی مای شود استفاده نموده و جلب اعتماد دیگران شرط اساسی و اول در قسمت روابط ما بادیگران است.

درین شکی نیست که انسان ذاتا اجتماعی بوده و میخواهد این صفت را همیشه داشته باشد. ولی بعضا دیده شده عده ای بدون اینکه خواسته باشند، از مردم گریزان اند و یا برعکس آن، کسانی که به این مشکل گرفتار اند و چاره برای این کار نیافته اند تا میسر گوشه نشینی و انزوا را اختیار میکنند و کمتر تماس با مردم میگیرند.

اما هر انسان آرزو دارد که بادیگران همساز داشته باشد و البته این قدرت در وجود هر کس موجود است که خود را با صفاتی متصف سازد که مقبول خاطر دیگران باشد.

صفاتیکه موجب ارتباط مطلوب و خوش آیند بادیگران میشود عبارتند از: دوست داشتن دیگران، مهربانی نسبت به دیگران، علاقه گرفتن به آن اموریکه دیگران بدان علاقه مند اند.

نوشته: واحد (نستوه)

وظایف جوانان در قبال جمهوری

از آنجا بیکه بر قراری رژیم جمهوری دورنمای روشن و روزنه امید هارا در مقابل جوانان گشود.

معینا سوالی طرح میگردد که درین مرحله خطیر و حساس تاریخی چه وظایفی را جوانان در پیشرو دارند؟
شاغلی محمد داود رهبر ملی و بنیان گذار جمهوریت دریانیه تاریخی خویش چنین فرمودند:

«ما مستشریم که وظیفه اساسی دولت جمهوری افغانستان درین مرحله تاریخی عبارت از پایان بخشیدن به نابرابری های اجتماعی، فقر و عقب ماندگی که در طول قرون متوالی دامنگیر کشور ماست، تحکیم استقلال سیاسی و نبل به استقلال اقتصادی میباشد.»

لذا عمده ترین و اساسی ترین وظایف جوانان ما، درین مرحله تاریخی عبارتند از: کوشیدن هرچه بیشتر بخاطر نبل به این هدف است.

پس وظیفه جوانان است که این مسوولیت هارا به عهده گرفته و در راه انجام آن از هیچگونه ایثار و خود گذری دریغ نکنند، زیرا نیروی جوان خستگی را نمی شناسد و با همین نیروی شکست ناپذیر و جویید

کار و لینا هنرمند ۱۹ ساله

آیا شما کلمه بخاری ساز را شنیده اید؟ اگر نه بصورت یقین تاکنون در آلمان فدرال زندگی نکرده اید.

زیرا در آنجا هنوز بسیاری از خانه ها توسط بخاری دیواری گرم میشود. سوخت عمده این بخاری را ذغال سنگ می سازد و بسراهِ انداختن چنین بخاری ها کار طاقت فرسایی است.

کارولینای ۱۹ ساله از هامبورگ آلمان پس شغل سنگین را که خانواده اش یک و نیم قرن به آن آشنایی دارند بر گزیده است. این کار شکفت انگیز برای یک دختر می باشد



و کارولینا در عمل نشان داد که از بسیاری همقطاران مردش بهتر میتواند کار کند، او با علاقه فراوان به این شغل مصروف است.

چهرانات

فرزند زمان خویشتن باشی



ای نو زاد کوچک و معصوم، ای که آرام در میان گهواره نازباز و ان مادریت خفته ئی.

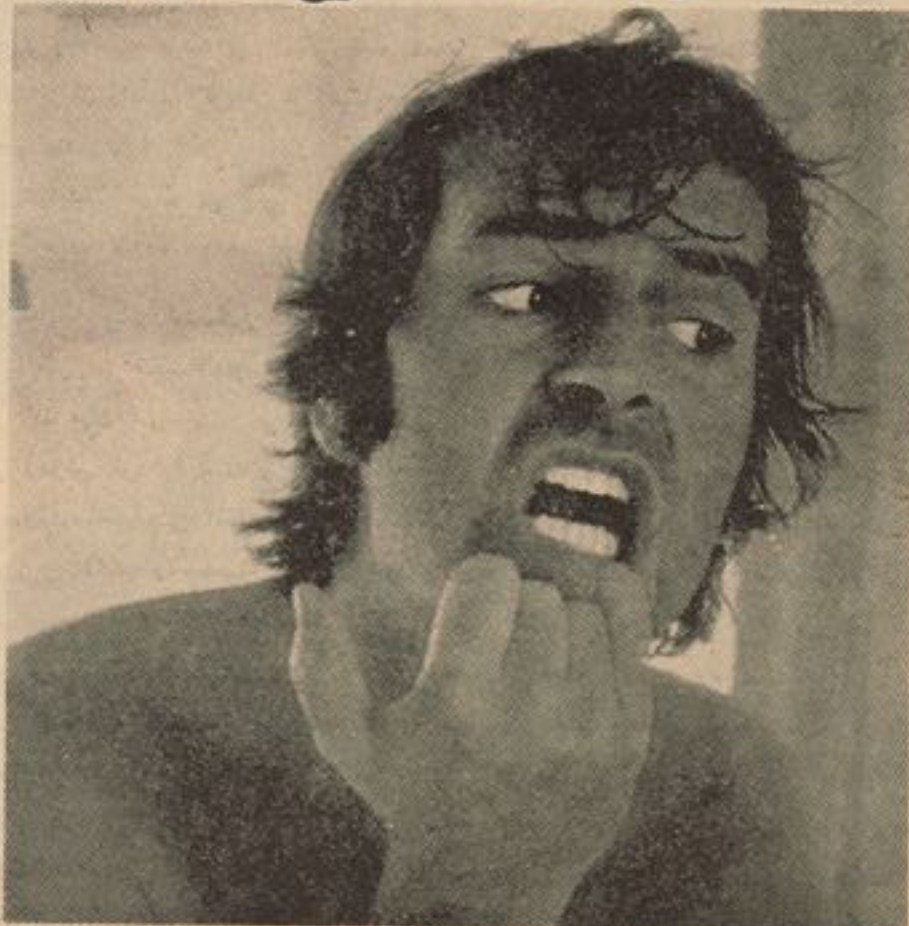
اکنون که تو با تمکین و عطف و پستان مادر را با دستان ظریف و سپیدت بدست گرفته و ما یسه حیاتبخش زندگی، از آن مینو شی بیگمان روزی ازین چشمه نوش جدا خواهی شد، چه زود فرا خواهد رسید و تو پرنده آشیانه نشین، به همای بلنه پرواز مبدل خواهی شد، حال پرواز اندیشه ات بسوی پستان پر مهر مادرت، و فردا مرغ فکرت سفینه امواج لایتناهی خواهد گشت.

ترا من بسان مر وارید قعر دریا های دست نخورده در صدف آغوشم جامیدارم تا اینکه روزی تو هم چو سیاره های شب تاب کوکب دامن معرفت باشی.

تو امروز گهر آغوش منی، اما فردا فردای نارسیده که آبتن آرزو ها و خواسته های دیگر است تو فرزند بروند زمان خویشتن باش.

میرمن پر «معروف»

دندان و راز سلامتی انسان



شاید تعجب کنید که سوء هاضمه، خرابی و مریضی های قلبی رابطه مستقیم با خرابی و فرسودگی دندانها دارد.

کم توجه بودن و غفلت ورزیدن در مورد باکی و نظافت دندان باعث میشود که انسان به این نوع مریضی ها دچار گردد.

بهترین راه علاج و تداوی قبل از اینکه به این نوع مریضی دچار گردیم شستن دندانها و پاک نگه داشتن آنست مخصوصا شستن و برس نمودن دندانها بعد از هر صرف غذا قابل تذکر است.

شستن دندانها با نمک مخصوص دندان و کریم هایی که دارای مواد مخصوصی طبی است و بدین سبب تهیه شده است نهایت مفید است زیرا پاک نگه داشتن دندان از یکطرف باعث نجات شما از مریضی ها است از جانبی هم ضمانت سلامتی و صحت و طول عمر شما محسوب میگردد.

در جستجوی

دوست

مایل به مکاتبه با علاقمندان موسیقی و آواز احمد ظاهر آدرس - محمد فرید متعلم صنف هشتم لیسه نادریه .

میخواهم با علاقمندان کتاب مخصوصا کتابهای تاریخ مکاتبه نمایم.

آدرس - کنده عبدالجلیل متعلم صنف یازدهم شیر خان .

اینجانب مایل به مکاتبه با کسانی که به جمع آوری تکت پستی علاقه دارند می باشم.

آدرس - لیسه حبیبیه - سید حبیب متعلم صنف دهم .

من علاقمند هنر عکاسی ام و میخواهم درین راه معلومات بیشتر کسب کنم.

آدرس - محمد قادر متعلم صنف دهم لیسه استقلال .

به موسیقی جاز علاقه دارم کسانی که با من هم عقیده و همچنین در این قسمت دسترس داشته باشند لطفا به این آدرس مکاتبه نمایند.

لیسه عایشه درانی - ساجده متعلم صنف دهم .

مایلم درباره تاریخ قبل از اسلام معلومات تازه جمع آوری کنم. لطفا رایاری کنید.

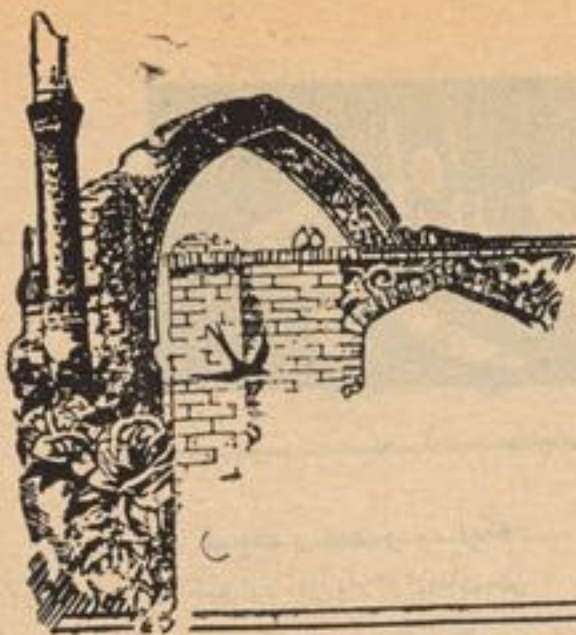
آدرس - سید فاروق متعلم صنف دهم لیسه نادریه .

آرزو مند مکاتبه با خواهران خویش که درباره هنر آرت علاقمند باشند .

آدرس - لیسه ملالی - نجیبه متعلم صنف نهم .

اینجانب علاقه به موسیقی هندو هنریشه های هند لطفا به این آدرس بامن مکاتبه نمایید

مطبعه دولتی شعبه لیتو تایپ غلام سخی (قربانی) آبریتز .



از آنسوی قرنها و سالها

علیشیر نوایی

تا اینجا داستان

غیر بازگشت علیشیر نوایی بهرات و انتصاب او بهیچ دولت چون حاد نه مهمی انعکاس میکند. اهالی خراسان این تقریر را بفال نیک می گیرند و چشم امید بسوی او می دوزند. چندی بعد میرزا یادگار یکی از شهزادگان تیموری علم بغاوت بلند میکند و با وجود شکستی که از حسین بایقرا می خورد، موفق میشود در اثر خیانت برخی از سرکردگان و بیگها شهر هرات را اشغال نماید و بر مستند قدرت تکیه زند.

حسین بایقرا پس از مدتی آوارگی در بادغیس و میمنه سرانجام شامگاهی مخفیانه بر هرات هجوم میرد و بیاری نوایی، قدرت از دست رفته را دوباره بدست می آورد.

درومستان همان سال به اساس فرمانی، علیشیر نوایی بوظیفه خطیر امارت انتصاب میگردد. این اقدام در عین حالیکه حس خصومت و کین توزی مخالفان را برمی انگیزد، مورد تایید اهالی عدالت پسند هرات و کافه مردم خراسان قرار میگیرد.

در یکی از روزها که خدیجه بیگم برای اشتراک در یک محفل عروسی بیرون میرود، دختران سرای دورهم گرامه مجلس گرم موسیقی و سرود برپا میدارند. این حرکت آنان خشم و غیظ سرکرده بردگان سرای را برمی انگیزد.

اثر: م. ت. آبی بیک

ترجمه: ع. ح.

روشنتر حرف بزن، نام کدام دستور ما را بزیان رانند، گویا من با آنها چه کاری انجام داده ام؟ نتوانستم خوب بی پریم، کاملاً زیر زبان حرف میزدند...

خدیجه بیگم خشمگین شد:

مگر من همیشه بتو توصیه نکرده ام که هر گاه میان دشمنان باشی، تغافل بکن، اما فکر دهوش خود را جمعدار... دولت بخت مثل آنکه آب گردیده باشد، سریزیر افکنده و سلسله دستمال خود را دور داده خاموش نشست. خدیجه بیگم باز هم سر بر بالین نهاد.

خاقان امشب را در کجا خواهد گذرانید؟

در خانه «پاپا آقاچه»...

خدیجه بیگم خندید.

این را درست حدس زده ای! اکنون برو

خدیجه بیگم به زنان سر شناس سخنان لطف آمیز چندی به شیوه مهمان نوازی ابراز داشت و آنگاه بسوی صکان متوجه شده «شب بخیر» گویان با بزرگواری طرف دروازه گام بر داشت. خدمتگذارانی که دسته دسته شمعیهای فروزان را در صحن حویلی در هوا بر داشته بودند، دو طرف پانسوی سرای را احاطه کردند.

کنیزکان و مهمانان با شور و هیله او را تا خوابگاه مشایعت نموده پراکنده شدند...

در خوابگاه، دختران لباسهای خدیجه بیگم را در آورده، لباس خواب در پوش کردند و همینکه بر بالین پرفتوحیه نشست، دلدار پلادر رنگ به مالش دادن با هایش پرداخت.

خدیجه بیگم دستور داد:

«فلا پس است، حالا بروید، دولت بخت تو اینجا بمان!»

دختران بی آنکه رو بگردانند همانطور عقب رفته بدروازه نزدیک شدند و تعظیم کتان بیرون رفتند.

دولت بخت با شماره بانو، دروازه و کلکین ها را بسته، نزدیک وی نشست. خدیجه بیگم در حالیکه چشم به سقف خانه دوخته بود پرسید:

«آیا مطلب تازه ای شنیده ای؟»

«قلب حضرت خاقان را یکی از زنان صورتی تازه وارد امیر خود ساخته است. میگویند که هر روز با وی میگذرانند... خدیجه بیگم سر خود را بر داشته با جدیت پرسید:

«از کجا شنیدی؟»

«از خانه خانزاده بیگم...»

خدیجه بیگم آهی کشیده گفت:

«از بخت خاقان زیبا رویان در خراسان بی شمارند، چه میتوان کرد؟»

خوب، آیا در آنجا راجع بمن چیزی نمیگفتند؟

«بر شما اعتراض کردند که گویا برخی از دستور هارا از خود ساخته اید...»

خدیجه بیگم لب گزید و با احساس ترس گفت:

احساس خستگی میکرد. آنروز هم مانند روزهای دیگر مراجعین را یکایک پذیرفته و تساهل از کار فراغت یافته بود.

علماء شعراء، اهل منصب، دهقانان، طالبان تنگدست، مسافران، سربازان، هر یک بخاطر استمداد، حل مشکل یا لااقل بر ای روحیه گرفتن و یا اظهار درد دل و تخلیه صدر مراجعت نموده بودند.

شاعر، قدم زنان در خیابان «نیمه سایه و نیمه روشن» که بازی شگفت انگیز سایه و آفتاب در آن، مناظر شاعرانه ای پدید آورده بود، به صحن وسیع باغ بیرون آمد. در اینجا باغبان مشهور - حاجی درویش، مصروف غرس نهال های شفتالو و آلوئی هرات بود...

مانده نباشید، مولانا درویش!

حاجی درویش بدون آنکه از کار دست بردارد پاسخ داد:

«اسلام، جناب بفر مایید!»

«حال شان چطور است؟»

«الحمد لله، در سایه دولت شما هیچگونه تشویشی در دل نداریم.»

شاعر که کاروازانهم بیشتر مهارت در کار رادوست میداشت، یادقت و تأمل به کار و فعالیت حاجی درویش - این پیر مرد طریف کوچک اندام، سریع الحركه در یش دراز - چشم دوخت.

پیوندهایی را که او زده بود، یکایک از نظر گذرانید. هر چند مشوره و نظر هایش بخاطرش رسید، اما به نسبت اینکه با خصلت باغبان خوب آشنایی داشت، جرأت نکرد آنها را در میان نهد و فقط در دل خود خندید. حاجی درویش شخص بغایت معتقد بخود، سرکش و کج بحث بود و با فکر و پندار هیچکس هماهنگی نشان نمیداد.

زمانی هنگامیکه این باغبان در باغ و فغانیه نوایی کار میکرد، جامی بعضاً انجامی آمده و دربار، اینکه باید نهالها در کجا و چطور غرس شوند نظر خود را اظهار میداشته است. اما حاجی درویش هیچیک از سخنان شاعر و مرشد بزرگ رانمی پذیرفته و با وی پرخاش مینموده است. نوایی این واقعه را با شور و شغف شنیده و خود جامی نیز آنرا با خنده و شوخ طبعی در بسا موارد حکایت نموده است.

تا من قدری آرام بگیرم، تو نباید بخوابی امشب و طایفی داری، هر لحظه ای که من بخوام باید اینجا حاضر باشی!

فصل دوازدهم

«بنفشه باغ» در روستایی سبزه های شسته غوطه ور است. بادهایی که از جانب هندوکش میوزند، نفس کشان از فراز ولایت هرات میگذرند و صغیر زنان در میان سروراز ها میزدند. هر طرف، گل موج میزند. گلهای بنفشه با رنگهای دقیق و نگاه های مخمور خود، چشم هارا نوعی سحر آمیز میبخشند. گلهای پیچیک که بر تنه درختان تاب خورده اند در هوای روشن و صاف، پسان یاغنده های برف میدرخشند. به امتداد خیابانهای که در میان درختان انبوه چنار ناپدید میگردند و نوار هایی از کبل سبز و خرم بر دو طرف آنها میدود، گلهای سوسن شگفته اند.

نوایی در میان باغ تنها میگشت. او کمی

و بوی توصیه نمود تا علم موسیقی را به نحو دقیق و عمیق فراگیرد. حیدر چاهه های جدید خود را زیر خواند.

نخلهای شوخ عاشقانه او مورد قبول نوایی قرار گرفت، اما بوی خاطرنشان ساخت کیه برای رسیدن به مقام شاعر بزرگ باید دانش ناتمام

وجود دارند حرف زد، اما بدون آنکه بخواهد با حیدر وارد مناقشه گردد، کتابها را بر داشته از آنجا رفت. نوایی موضوع دعوت سلطانعلی را به حرث برای احوالی ساخت و درباره استعداد خطاطی سلطانعلی و همچنین در باره استاد وی - ازهراتی معلومات جالبی داد و بعد از مشغولیت های حیدر معلومات خواست

راستی سلطانعلی - سلطان خطاطان چه وقت از مشهد می آید؟
خامه اودرین روزها چنان نوحایی برپا نموده است که درهرات هرچا برود راجع به سلطانعلی حرف میزند.
صاحب دارا راجع به اینکه درهرات نیست خطاطای چیره دست به سو به سلطانعلی

گویی حاجی درویش می برد که نوایی برای سخن گفتن جرات نمیکند، لذا خودش درسخن راباز کرد. برطبق عادت باسخن پریده - پریده پیوند هاراجا بجا کرد بعدا مثل اینکه او را فراموش کرده باشد، بکار خود متبصک شد.

نوایی برگشت و بالای فرش ابریشمی که روی صفا نزدیک گلزار گسترده شده بود، نشست. حلقه های طلایی نور خورشید که ازخلل شاخه های درختان می افتاد، روی فرش میرقصید. گلبرگهای شکوفه های سیب و نازک بالای فرش و چین حریر شاعر، آرام آرام پسان پارچه های سفید برف فرو میریختند. طاوسهای باغ دسهای رنگارنگ خود را مانند باد بزن هموار نموده، آرام و منورور راه میرفتند.

درین موقع صاحب دارا (۱) بایک بغل کتاب پیدا شد. این خدمتگذار بسیار متواضع فروتن و با معرفت که دستار بزرگ خود را پسای اعتنائی پسر پیچیده بود کتابها را با نهایت احتیاط پیشروی نوایی گذاشت. اینها عبارت از آثار کوچک و بزرگ دایره موضوعات گوناگونی بودند که توسط بهترین خطاطان استنساخ گردیده بودند. چون شاعر از محتوای کتابها اطلاع کافی داشت، لذا به شکل آنها توجه مبذول داشت و بعد از آنکه زیبایی و پختگی مقوای چرمی را از نظر گذرانید، آهسته آنها را ورق زده، خط کاتب، خطوط روشن طلایی و تصاویر کتابها را تماشا کرد. هر صفحه نظیر گلستانی چشمها را فروغ می بخشید. برخی از کتابها را تصاویر رنگه فسونکار بهزاد زینت داده بود. نوایی با علاقمندی و حرارت درباره هنر بهزاد سخن گفت. صاحب دارا نیز سرشار از احساسات محبت خویش را نسبت باین رسام جوان ابراز داشت.

درست در همین لحظه حیدر از میان گلزارها پدیدار شد. این نوجوان پسر مامای متوفای نوایی بود. شاعر نسبت بوی مانند پسر خود توجه داشت. حیدر که لباسهای ابریشمی گرانبهارا بای پروایی دربر نموده و چشمان مستش بیتابانه میدرخشید، مانند هر وقت دیگر باشاعر محترمانه اما بدون تکلف احوالپرسی کرد و سوسواس زده کتابها را از نظر گذرانید. نوایی خنده کنان به نوجوان صاف دل و آزاده طبیعت نگاه کرد و پرسید:

- درباره اینها چه نظرداری؟

حیدر کتابها را روی هم گذاشته به صاحب دارا سپرد و بعد از لمح ای تفکر جواب داد:

- خانه بهزاد پسر چیزی جان می دهد، هنر و اعجاز انگیز است، اما کار خطاطانی که این آثار را کاتب نموده اند، عاری از نقصان نیست.

(۱) یکی از خدمتگذاران مقرب علیشیر نوایی جوانی شاعر و با معرفت بود.





جریان آپریشن در شعبه ریواسیون مربوط به مؤسسه تحقیقاتی و خدماتی امبولانس ددشهر مسکو که در واقع یکی از کلیتیک های تاریخی محسوب میگردد به اینجا نمایش داده شده است - قرار معلوم روزانه پنجاه آپریشن در همچو يك مرکز خاتمه می پذیرد.

بقیه صفحه ۳۹



اولگا دوباره می خندد - نامبرده بعد از انجام يك آپریشن شادمان دیده میشود دکتر معالج مشاورالیها اولیک کروپوتین می باشد.



ختم آپریشن

آتشفشانها و عواقب ...



دهن يك آتشفشان خاموش شده با كوره آتش آن.

از آتشفشانها ی کمچنگا جهت پیمایش درجه حرارت آتشفشان ولایه آن بالای لایه های جاری آتشفشان شنا ورزیده بودند و موافق شدند درجه حرارت حقیقی را اندازه کنند و باین نتیجه رسیدند که حرارت سطحی آن در حدود ۳۰۰ درجه سانتی گراد و به عمق ۴۵ سانتی متر حرارت تا ۸۰۰ درجه سانتی گراد میرسد.

آتشفشان شناسی امروزه بازم بر ح اهمیت و کلی اولین انسانا نیکه (آتش بازی زمین) را تایید و یک نظریه علمی داده بود متکی است متأسفانه بعدا نظریه فیلسوف مذکور تعقیب نگردید. آتش فشان مد هشت شهر اتنه واقع ایتالیا آنقدر مدهش بود که

ناگهان دیوار پهلوی کوه ترکیده گاز، آتش ولایه مانند را کتی بسوی شهر پر تاب شد که در ظرف چند ثانیه ۳۶ هزار نفر سوخته و از بین رفتند و هیچکس از آن جان بسلا مت نبرد جز یکنفر سیاه پوست که آنهم در زیر زمینی محبوس بود و حتی افراد کشتی ها و فایق هاییکه در نزدیک بحر در حال شنا بودند در میان امواج آب از بین رفتند بعد از حادثه مذکور مونت پلی محل خالی و در حدود ملیون تن مکعب سنگها و صخره ها مانند خمیری بهم چسبیده شده بودند که روزانه بمقدا و ده متر سنگ ولایه بالای هم ریخته تا آنکه درختم آتشفشان ارتفاع آن به ۳۷۵ متر رسید.

مشهور ترین و لکانو برج عصری ها رون تازیف تصمیم گرفته که بداند چرا آتشفشان طبیعت زیبا را چنین مجذوب کرده و بخطر اتمواجه میسازد و فاجعه ناگواری را برای بشر بار می آورد و بالاخره موجب پربادی توده ای میگردد.

در حقیقت تازیف چنین عقیده دارد که موضوع آتشفشان خیلی مهتر و باارزشتر است نسبت به غلتیدن يك معدن با لای معدن چیان و یا از بین رفتن ماهیگیران دورتر از بحر و یا حوادثی از این قبیل.

تازیف شخصا بیش از صد مرتبه در قعر دهانه آتش فشان داخل و بمطالعه و تحقیقات درباره آتشفشان پرداخته است در ۱۹۳۸ دونفر از متخصصین جبالو جسی شور وی پایکوف و ایوانوف بعد از انفجار و فوران یکی



منظره از آتشفشان خاموش شده که مانند سطح کرمه معلوم میشود.



بعد از آتشفشان معروف ویزو ویوس که هزاران نفر در زیر لایه طو ریکه در فو تو مشاهده میشود جان سپردند و هیچگو نه راه نجات وجود نداشت.

خاموش شدن دود و آتش صرف چیلی مذکور پیداشده و متباقی از وی اثری نبود. در اوایل قرن ۱۹ استیشن دایمی تحقیقاتی آتشفشان در اتنا نصب گردید یعنی جای که اولین سیسمو گراف قبل از نیم قرن در آنجا و حرکت است.

مأمول در داستانهایم، اغلب گوش به گپ های عرصن و طبقه بی دادهام تا بدانم که يك كاسب شهری، يك روستایی، يك محصل، يك مامور اداره، چه کلماتی را هنگام گپ زدن استخدام می کنند.

شما در قصه هایتان به فورم و تکنیک، چگونگی قالب گیری طرح در ساختمان قصه و آنچه که در این قالب باید ریخته شود که میتوان آنرا محتوی گفت به کدام يك ارزش بیشتری قایلند؟

باقیدارد

شب و روز شهر مذکور طعمه حریق بود و دود غلیظی فضا را کاملاً پوشانیده بود و شب و روز در میان دود و آتش با حیات خویش بازی میکرد. میگوید در یکی از روز های بعد از

بقیه صفحه ۱۹

دکتور اکرم عثمان

آدمها، چگونه میباشند، از این رو با تمام اعتقادی که به آینده روشن دارم، جرات نمیکم که رو یداد قصه را که انسان فردا بایستی بنویسد، بنویسم.

نکته دیگر اینکه زبان گفتگو های آدمهای قصه هایم زبان اصلی طبقه یا قشری است که گراکتر مورد نظر بدان متعلق است و برای رعایت این

به تعبیر دیگر هر چند که در تمام قصه هایم به افق های نوینی نظر دارم، مع الوصف راعیان این افق های روشن را تا جایی یاری میکنم که يك آدم معمولی در زمان ماتوان پویایی و سفر را دارد.

من تا حال از مرزهای زمان موجود به زمان فردا نگذاشتهام که بدانم موبه موزندگی آینده



نمونه ای آتشفشان های جاپان که شکل زمین را تغییر داده و چشمه دارای آب سبز سلفر دار بوجود آورد.

«قتل عاشقانه»

اثر: نیدرا تیر

ترجمه: س. باریک

زمان: حاضر

محل وقوع حادثه: کینگز بر و م (امریکا)

یادداشت

ماری و لیامز بعد از سالها انتظار

از دواج کرده بود و زندگی خوشی را

سپری میکرد... میتوان گفت شوهر

ایده آلی داشت... ولی بعد... آیا

وظیفه شوهرش که قبل از تقاعد

رئیس کمسیون قتل و جرح و آمر

شعبه جنایی بود، میتوانست علتی

باشد برای شوربختی آینده اش...

کرد، عبارت راترک گفت. و همین قسم پسر
میوم (لوتر)...

وقتی ماری میخواست درباره پسر عمویش
(لوتر) حرف بزند، خاطره سلاحهای نارنجی که
وی متحول جمع آوری آن بود، مانند آتش
بجانش دوید، و لی شوهرش بامثالت گفت:

خوب، فهمیدم عزیزم، دیگران نیز درین
عبارت زیسته اند. صرف میخواستم همین را
بفهمم.

متعاقبا دوباره باتاق انبار زیر سقف آهن
پوش بالا شد، پس از لحظه ای اگزینه چوبین
فرو داد، دوش گرفت و ساعتی بعد، و قتی
نوتهای درسی را برای لکچر در یونیورسیتی
آماده ساخت، اظهار نمود که شاید دیر تر
بمیزل بر گردد، زیرا میخواهد در کتا بخانه
میزل شش نگاهی به کلکسیون روزنامه ها
بندازد.

ماری پرسید:

میخواهی در اطراف قتل اکوستین جاسون
مطالعه کنی؟

سلی در دست است عزیزم.

بعد از آن همسر محبوب خود را بعنو ان
وداع نوشتند و از منزل خارج شد. ماری بعد
لحظه ای درنگ در دهلیز، بانوک پنجه های پا
خود را بدر رسانید و دید که همسر متفکرش
باقسمیایی که میرسانید خیلی متکی بخود است
از عبارت دور میشود. ماری دقایق طولانی
همانجا ایستاد، بطوریکه گویی وداع شوهر
را بکنون اطفال مودبانه دانسته، خوف داشت
از اینکه ممکن است وی بر گردد و اعمال او را
پنهایی زیر نظر گیرد... دقایقی بعد، در را
از عقب بست و آهسته پله های زینه چوبی
را پیمود، باتاق انبار رفت.

این اتاق با وسعت قابل ملاحظه ای که
داشت، در حقیقت انبار اشیای خرد و ریزه
و مخزن وسایل کهنه و اثاثیه بود. اثاثیه
قدیمی، کتابهای رنگ رفته، لامپهایی که پایه
های آن خمیده و سایه بان آن شکسته، رادیوی
کهنه با دیالیز قدیم که نخستین بار پدرش
خریده بود، صندوق مخصوص ملا حان که
متعلق به نیکه ماری بود، مردیکه در دوره خودش
از ناخداان مشهور بود... همچنان الماری
هایی که در آن انواع لباسهای قدیمی آویزان
بود، مجموع دارایی این اتاق را تشکیل
میداد.

منظره انبار و اشیای قدیمی اتاق همیشه
ماری را بوجد می آورد، ولی اینبار در بین
آن اشیای اثاثیه چیزی بود که میتوانست
زندگی مسعود او را، حیات آرام و قریح
او را ویران کند.

آن کهنه بجان چه بود که دشمن خطر ناک
ماری بشمار میرفت؟ کجا بود آن شی نامیمون
که باعث میکرد این زن سرشار از لطف و
مهربانی و عاطفه، مرتکب قتل شده است؟ کدام
یک از اشیای این مخزن خاطره ها، بشوهرش

این سوال را خلق کرده بود که قاتل اکوستین
جاسون چه کسی میتواند باشد؟ آن افشاگر
خوش کجا بود؟

نگاه جستجوی گرماری روی انبار کهنه ها
پاشیده شد و در تعافه میزد که چه چیزی را
شوهرش کشف کرده است: بالاپوش!

ماری در آن شب سرد بیک بالا پوش کهنه
پناه برده بود و دزست هنگامیکه اکوستین
جاسون را بقتل رسانید، این بالاپوش بتنش
بود. بعد از آن حادثه سهیمگین، دیگر از آن
بالاپوش استفاده نکرد.

ولی آن بالاپوش که چیزی را ثابت نمیسازد،
بالاپوش بی زبان که بعد از مرور چندین سال
نمیتواند شاهد حادثه ناگوار گذشته ها
باشد...

دفعتا بیاد مطلبی افتاد که تمام وجودش را
بلرزده در آورد: تکت قیاسی باتمبر لو ژوتاریخ
نمایش، در جیب راست بالاپوش گنه اشته
شده بود...

آنگاه همه چیز یو ضاحت بخاطرش رسید:
در روزنامه هاییکه فردای روز قتل منتشر
گردید، به صراحت نوشته شده بود که هرگاه
این حقیقت روشن شود که در شب حادثه چه
کسی در کنار مقتول نشسته بود، قاتل یقوریت
بدست می آید و معامله میشود.

ماری که دیگر نتوانست روی پا ها بایستد،
بمشکل خود را بین نیمکت رنگ و رورفته
قدیمی افکند و آواز گوشخراش فنر های زنک
زده بلند شد.

دقایقی که بنظرش خیلی طولانی بود،
بر نیمکت خاک آلود نشسته، قدرت حرکت
و تصمیم رانداشت. بعد مانند یک موجود
بیمار از جای برخاسته، الماری را کشود و بالا
پوش کهنه خود را بیرون کشیده، آنرا طوری
بخود فشار داد، گویی میخواست بدن سرما
زده خود را به آن گرم سازد. سپس بایک
حرکت جنون آمیز، بالا پوش را بر زمین
افکند...

ایکاش میتوانست ببرد!

ایکاش شوهرش را هرگز نفیشتاخت!
شوهرش مرد غیر قابل نفوذ، یک انسان
واقعی و محقق طراز اول حوادث جنایی بود.
اگر تاهنوز باوقیعت امری تیرده بود، یقینا
در قدیمهای بعدی ماجرا را روشن میساخت

وی پولیس مجری بود که در کشف جرا یم
قدرت عجیبی داشت. در حلقه کارآگاهان شهر
گفته میشد که این مرد دارای نیروی خارق العاده
است و یقینا از حس ششم قدرتمندی برخوردار
میباشد. وی اگر جنایتی را کشف کند، هیچ

ملاحظه ای نمی اندیشد و نزدیکترین کسان
خود را نیز غو نمیکند. از طرف دیگر احساس
وظیفه شناسی طوری در وی تقویه یافته که اگر
مساله ای را تحت بررسی قرار دهد، تا بانجام
تلخ یا شیرین آن نرسد، دنباله آنرا رها نمیکند...

ماجرای قتل اگوستین جاسون نیز همین انجام را خواهد داشت .

ماری عنوان درشت روزنامه هارا همین حالا در برابر خود میدید:

((رئیس سابق کمیسیون جنایی باقاتلی ازدواج کرده است!)) ویا: ((پولیس جنایی سابقه داری که راز قتل زنش را فاش کرد!)) ویا: «کار آگاهی که همسر محبوب خود را بجرم قتل، بدادگاه کشانید!))...

ماری میدانست شوهرش چگونه نیست که بحکم محبت و عشق سوزان، گناه همسرش را ببوشاند... آری «اینرا به یقین میدانست . اسامیاییکه این مرد جسور در طول زندگی به آن وفادار بوده است، معتقداتی که این پولیس مجرب همیشه به آن ایمان داشته است، او را قهرا و اجبارا وادار میساخت ، زنش را بدست قانون بسپارد... و در آن صورت زندگی خودش نیز مفهوم خود را از دست میدهد. بعد از آن بکدام آرزو زنده خواهد بود ؟ مردیکه به همسرش آنهمه عشق دارد، بر وجود او چگونه خواهد زیست ؟ وی دیگر بمسایل جنا یسی توجهی نخواهد کرد، دیگر حوادث لاینحل برای وی ارزش تحلیل را از کف خواهد داد، حیات فامیلی وی پاشان و نظام زندگی مختل خواهد شد ...

ایکاش مرگ وی (ماری) موجب رفع پرابلم های بعدی میشد. آنهم ناممکن بود. شوهرش (تام ویلیامز) ریشه جنایت را با ترس و بی میلی میکشید و بر ملا میساخت . این خودش رسوایی بود، رسوایی که لکه خود را بر دامن حیات بعدی «تام» نیز بوضاحت میکشید. ماری با فکر عمیقی فرو رفت . افکار مضحل کننده ای که از قدرت برداشت یکنفر فروتنی و سنگین تر بود. نتیجه افکار تب آلود و یبوس منطق انکاء داشت : نخست، آنچه که باری از منتهای نفرت و انزجار انجام یافته بود، میتوانست از اثر عشق و محبت نیز واقع شود... و دیگر اینکه اگر تنها یگانه را می برای فرار باقی مانده باشد، میباید قهرا آنرا رابر گزید.

امانه، شاید اصلا باین بن بست نرسد. شاید معجزه ای پدید آید. شاید استحکام خانواده و نظم فامیلی وی که آنهمه مسعود بنایافته بود، باین زودی فرو نریزد. شاید همه چیز با هماهنگی و لیباتی که تا اینروز ادامه داشت، همچنان پیش برود . نخست بایستی چنان وانمود سازد که گویی اصلا چیزی واقع نشده است. او باید اتاقها را چون همیشه نظیف کند، غذای دلخواه «تام» را بپزد و خودش را تا حد امکان آرایش کند... و باین صورت تام ویلیامز موقع برگشت، خود را در اتمو سفر مست کننده و فضای فرحت فزایی گم کند.

ماری آماده کار شد : اتاقها را تمییز کرد، شاخهای گل سیب را از باغچه منزل جمع کرده، در اتاقها تقسیم نمود. میزنان را به

وسلیقه ممتاز آرامست، قاشقهاییکه برق میزد روی میزچید، بعد بمطبخ رفت تا غذای دلخواه شوهر را بپزد: سبک، نخود تازه سبز، سس کچالوی بریان ... و در اخیر هم کیک سیب .

هنگامیکه غذا هنوز روی اجاق بود، از فرصت کوتاهی استفاده کرده، بسرعت دو ش گرفت. متعاقبا لباس زردگونه ایرا که بیش از همه مورد علاقه «تام» بود، بپوشید، بسرروی خود عطر مست کننده ای پاشیده، گوشواره هایی را که باری تام برایش هدیه کرده بود، بگوش کرد...

وقتی تام بخانه برگشت، خیلی خسته و ناتوان بنظر میرسید، اما در شعاع زیبایی خیره کننده ماری، بآن دلپذیر و لباس زرد جذاب، خود را استوار نموده، با محبت تمام او را بسوی خود کشید و لبانش را بگر می رسید .

این زن و شوهر خوشبخت بندرت از مشروبات الکولی استفاده مینمودند، ولی درین روزماری بوتل ویسکی را روی میز گذاشته بود... غذا بیشتر از روزهای دیگر مطبوع و برای تام لذتبخش بود. ماری رو بسوی شوهر متغیرش نشسته، منتظر یک حادثه بود.

ولی حادثه ظهور نکرد. ماری متیقن شد که تا هنوز شوهرش کاملا مطمئن نیست که در مقابلش قاتلی نشسته است، اما باین هم اطمینان داشت که د پری نخواهد گذشت شوهرش حقایق را کشف خواهد کرد .

وقتی تام ویلیامز دومین پارچه کیک پر مزه سیب را بدهن گذاشت، به ماری روشن شد که دیگر فرصتها بپایان رسیده است . تام پیاله قهوه را از دست ماری گرفته، گفت: - ماری، تو امروز صبح نگفتی که ماجرای اگوستین جاسون را بخاطر نداری ؟ لطفا در صبحه ۲۷ دلیال شود.





چگونه خود را گول

می زنیم

مورد قبول واقع شود و بدین طریق بسیاری از اشخاص اشکالات را بی اساس و بی ارزش تلقی نموده و خود را راضی می سازد و گاه اوقات ممکن است منبع چنین اقدامی نو میدی شدیدی باشد.

اما باید بدانیم هرگاه خود فریفتن یا فریب دادن به درجه شدیدی برسد گریز از آن آسان نبوده و این را یقین داشته باشیم که خود را فریب دادن یا گول زدن وسیله رضایت بخش و یاراه رسیدن به هدف و یارهایی است که کشمکش های ذهنی نیست و بهتر آنست که اشکالات را اعتراف کنیم و برای اقدامات خود نقشه روشن و موثر طرح نماییم.

و هنگامی از او پرسیده میشود که چرا سوگند را شکسته است چنین استدلال میکند که دوست بسیار صمیمی او سگرت با او تعارف کرد و رد کردن آن دوزخ آداب اجتماعی است البته ممکن است همه این دلایل بار کردنی

یافانگ کننده بنظر رسد ولی هیچیک از آن محرک اصلی او را که همان میل به سگرت است ابراز نمیکند هنگامی که محرکهای اصلی شناخته نشود بهانه که خود میترانند

اگر بصورت دقیق خود را مطالعه نمائیم همیشه هدف، غرایز، محرمیت ها و قوای درونی و بطور کلی عقده های ما عالی و پستندیده نیست که غالباً این هدف هانه تنها مورد انتقاد و نارضایتی خود ما قرار میگیرد بلکه از هر حیث مخالف با میل و هدف جامعه است و به همین جهت معمولاً از داشتن چنین هدفی احساس شرم و ناراحتی می کنیم و این ناراحتی از همه اولتر ذهن ما رانج میدهد.

وسيله ايکه برای جلوگیری از این ناراحتی و اعتراف به فحاشی ناپسند شخصی خود پیش به کار می بریم طریق عقلانی کردن یا عقلانی جلوه دادن است. عقلانی کردن را میتوان (استعاره) نام نهاد بدین معنی که ما هدفهای نامطلوب را طوری و آن نمود می کنیم که به نظر خود ما و سایرین از هر حیث رضایت بخش می آید مثلاً شخصی ما را به انجام کاری دعوت کند ما برای رد کردن این کار کسالت و بیایک مصروفیت یا بهانه دیگری می آوریم و اگر علت حقیقی آنرا جستجو کنیم فهمیده میتوانیم که یا خودش را دوست نداریم و یا انجام کار که به ما سپرده شده از اجرای آن لذت نمی بریم و غیره و غیره.

خوب هر روز همواره و بی شمار خود را گول میزنیم اما محرکهای اساسی را درین مورد افشا نمی کنیم زیرا این هدفها چندان مطلوب نیست جامعه و مردم هم به نظر خوبی آنها را تلقی نمیکند و به همین علت عقب علی می گردیم که به نظر اجتماع مطلوب تر باشد. مایبوسته در صدد آنیم خود را بهتر از آنچه هستیم جلوه دهیم و هرگز حاضر نیستیم خود پرستی و سایر نواقص خود را اعتراف نمائیم بدین طریق ما همیشه سعی می کنیم بر حسب ظاهر خود را با اصل جامعه تطابق دهیم و از زشتی ها احتراز جوئیم درین طریق اجتماعی کردن و خوب جلوه دادن افکار خود روزی در مقابل محکمه افکار عمومی غالباً بصورت خود را گول زدن یا فریب دادن در آئیم اما باید بدانیم هنگامیکه اشخاص طوری عادت حینکه توجه به افکار و کردار خود میکنند و نمی تواند محرک های حقیقی و اساسی خود را تشخیص دهد باید بداند که درین راه افراط کرده اند و تعادل ذهنی آنها بر مبنای متزلزلی استوار است مثلاً شخصی که حادثه جالب توجه را برای اشخاص بشمار نقل میکند متدرجاً به مرحله میرسد که خودش مطمئن نیست آیا جزئیات حادثه اصلی را گفته یا خیر؟ که درین جا هدف های اصلی و افراش می کند و چنین می پندارد که خیلی بیش از آنچه تصور میکند فرد خوب اجتماع است و بدین طریق بیش از پیش نواقص روحی خود را نادیده میگیرد. خود را گول زدن یا خود را فریفتن در جات مختلف دارد. مردی را باید می آوریم که هر روز سوگند یاد میکند که دیگر لب به سگرت نخواهد زد اما هنوز هم به کشیدن سگرت ادامه می دهد



ملکه های زیبائی جهان

امسال برای مسابقات زیبایی و انتخاب دوشیزگان وجه يك تعداد زیادی از زیبارویان دول مختلف گیتی موضوع کاندیدای خویش را به هیئت های حکم اعلام داشته بودند که در نتیجه بعد از غور و بررسی بتعداد ده دوشیزه از ده کشور ذیل بترتیب برگزیده شدند. از چپ براست نشسته دوشیزگان زیبای کشور های افریقای جنوبی، هالند، بلژیک، آیالات متحده امریکا. ایستاده: دوشیزگان زیبای کشور های فرانسه، زیلاند جدید، استرالیا، انگلستان و هند.

ورزش

تمرینات ادامه دارد



یکی از اعضای خورد سالان سکی باز

تمرینات تیم سکی بازان درجوهی ارغندی دوام دارد. این تیم که مشتمل بر یکمده از سکی بازان معارف و یکمده خوردسالان میباشد به روزهای معینه به تمرین می پردازند .

اعضای تیم سکی بروز های شنبه، سهشنبه و جمعه به جوهی ارغندی تحت رهنمایی مربیان سکی معارف تمرین میکنند .

یک منبع ریاست بدنی وزارت معارف گفت: بعد از انجام یک سلسله تمرینات ، مسابقات هم صورت میگیرد که بعدا بهترین سکی بازان انتخاب و لقب قهرمانی به آنها داده میشود .

برای سکی بازان یک سلسله تسهیلات هم آماده شده و یک لفت یا آسانسور هم برای سکی بازان بالای بلندی های کوه آماده شده است .



یکی از سکی بازان در بحیره سیاه

ترجمه : ع (غیور)

تورنمنت زمستانی سکی بازان در

ساحل بحیره



دوشیزه در حال سکی زدن درجوهی ارغندی

همه ساله با ورود موسم سرما و شروع برف بازی های متواتر در سواحل بحیره سیاه واقع در حصص شمالی شهر وازنا مسابقات بزرگ و جالب سکی به اشتراك سکی بازان کشورهای حوزه بالقان دایر میگردد که اینك امسال نیز از تاریخ اول برج جنوری الی بیستم برج مذکور تورنمنت زمستانی سکی بازان بین تیم های ورزشی بلغاریا، چکوسلواکیا، شوروی، آلمان شرقی و پولند صورت گرفت که در آن تیم های سکی بازان اتحاد شوروی، بلغاریا و چکوسلواکیا بدرجه های اول، دوم و سوم قرار گرفتند .

مسابقات زمستانی سکی بازان و نتایج آن در طول تورنمنت ذریعه فرستنده های تلویزیون و رادیویی به سایر حصص حوزه بالقان ریلی است .

در مسابقات سکی بازان کشور های حوزه بالقان چندتن از نمایندگان ورزشی دول اروپای غربی نیز اشتراك ورزیده بودند .

و نیم راهی گردیده است بطوریکه زیر نظر

مصاحفہ دارالہمام از محمد اصغری

مصاحبہ باپھلو ان محمد اصغر -
جعفری ترین تیم پھلو انی لیسہ امانی



پہلوانِ اصغر

وی آرزو دارد تادر مسابقات بین المللی

اشترک نماید .

سیر قدریجی تینس

تینس صورت گرفت .

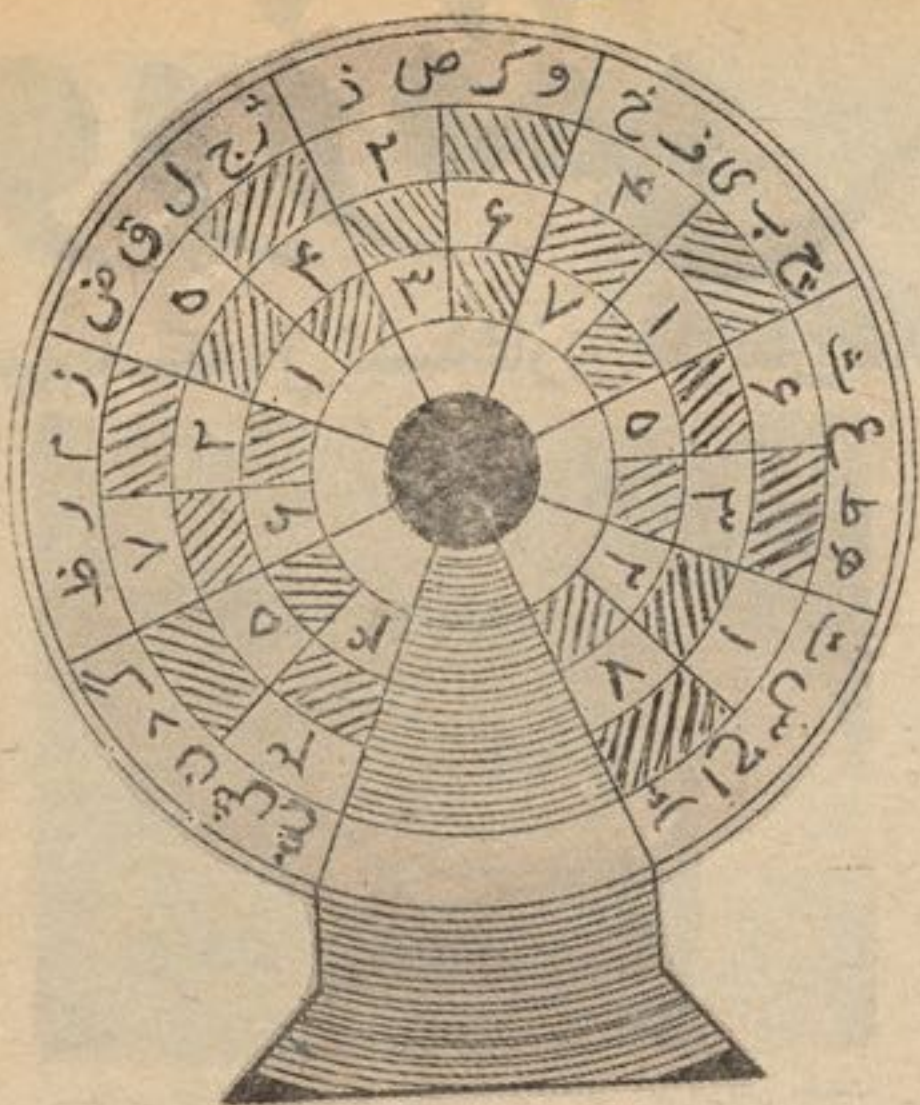
عکس جالب سپورتی

این عکس جالب رایکی ازعکاسان ورزشی فرانسه درآنانی مسابقه فوتبال برداشته است
وزخمی شدن گل گیر رادر حالت نشان میدهدکه اعضای تیمش وی راکمک مینمایند .



من ترجیح میدهم...؟

فال حافظ



ترتیب از: ص، بهشام

خوانند گان گرامی !

دو روز هفته که میخواهید فال بگیری و به تصویر بالا توجه نموده یک حرف از حروف نام خود را انتخاب کنید و آنرا از دایره بزرگ پیدا نمایید. (فرق نمی کند که حرف اول باشد یا دوم باشد یا سیم یا چهارم) در زیر همان حرف مثلی قرار دارد که دارای خانه های سفید و سیاه میباشد و در داخل خانه های سفید آن سه عدد ثبت شده است از آن سه عدد هر کدام را که دلخواه شماست انتخاب کنید و آنگاه به همان شماره در زیر نام همان روز هفته مراجعه کنید و جواب خود را از زبان حافظ شیرین سخن دریافت نمایید. مثلا روز یکشنبه حرف چهارم سه عددی که مهم است انتخاب و از جمله سه عددی که در زیر قوس دیده می شود عدد (۷) را اختیار نموده اید.

بقیه صفحه ۱۵

قصه ای از غصه ها

تاخورد و گو چك اطرافم را پر کرده و شوهرم باهمان شیوه باهمان گنگ و رفتار مبهش این خورد و گو چك را میدید و من با آن همه تلاشی که برای از بین بردن این دیوار، میکردم به فکر آینده ای آن ها بودم ...

خواهر عزیز !

نامه ای تا آنرا گرفتم و خواندم بهتر است که گذشته را فراموش کنید و دیگر بفکر آن نباشید.

شما هم میتوانید حیات جاویدانی برای تان بسازید از اطفالیکه ذکر کردید صادقانه پرستاری کنید و آنطوریکه جامعه به آنان نیاز دارد ایشان را پرورش دهید اگر ایشان در راه سلیم و نیکو پرورش داده و موافق شرایط عصر و زمان تربیتشان کردید آنوقت ملتت می شوید که انتقام را از گذشته و نا

ملایمات آن گرفته اید اما در مورد رفتار شوهر تان باید بگویم که هیچ علت بدون معلول و هیچ معلول بدون علت نیست و شما اگر دلقانه اطراف تا آنرا نظر اندازی کنید بدون شک به (چرا) هائیکه شما را احاطه کرده است پاسخ خواهید یافت. با امید موفقیت

ژوندون

بودم که حیات جدید حتماً شکل دیگری خواهد گرفت و تحول در زندگی تیره و تارم مرا از سایه گرخت و افسردگی غمها که از یک نواختی آن خسته و بمرگ راضی شده بودم نجات خواهد داد.

وقتی به خانه شوهر رفتم ته تنها زندگی خوشتر نشد و تغییر شکل نداد بلکه گنگ تر و خشک تر از سابق مسیر بدبختی را در برابرم عریض تر و طولانی تر ساخت.

شوهرم مرد تند مزاج و عصبی، بهانه گرو بهانه طلب بود بدون موضوع و علتی بهانه تراشیدن و به کوچکترین حرکتی انتقاد کردن، برایش عادت شده بود.

احساس میکردم که دیواری بین من و او است که با بهانه گیری های شوهرم هر لحظه بر ضخامت آن افزوده می شود و بلندی آن لحظه به لحظه بیشتر میگردد و در نتیجه روز بروز فاصله بین من و او زیاد میشود. به سر سختی میخواستم که این فاصله از بین برود. تا این که زمانی چشم باز کردم دیدم چند

یافتم. ولی کماکان به تباتر همچنان علاقه دارم و سال یکبار در نمایشات تیاتر، حصه میگیرم. اومی گوید :

تحصیلات هنری ندارم، کدام فاکولته هنری را خوانده ام، فقط پشتکار و تجربه ام، باعث موفقیت های من شده است.

پرسش دیگر از وحدت این است :

به نظرت قلم خوب، چگونه قلمی باید باشد ؟

میگوید :

قلم خوب و بد را مردم با پسند تشخیص میدهند، به عقیده من هر قلمی که با استقبال مردم روبرو شود قلم خوب است.

اومیگوید :

من در افغانستان جوانان با استعدادی را در رشته سینما شناختم، عبدالله شادان و سیما شادان نیز در این رشته استعداد خوبی دارند، و از همین سبب از آنها دعوت کردم تا به ایران بیایند و در قلمهای مشترک حصه بگیرند و نتیجه اش برای سینمای ایران و هم برای سینمای افغانستان بسیار خوب خواهد بود.

وحدت، هنرمند خوب را، اینطور تعریف میکند :

من آن هنرمند را خوب میدانم و موفق که غیر از شعور سینمایی، از نظر اخلاقی هم برای جامعه سرمشق باشد.

به اومیگویم :

در هر فرصت زن تازه ای میگیری، آیا ازدواج کرده ای ؟

پس، غیر از ازدواج در هر قلم، یکبار هم باید دختر ازدواج کرده ام، یکبار در خارج قلم و بطور واقعی و برای همیشه ازدواج کرده ام و دیگر هم ازدواج نخواهم کرد.

به شوخی می افزاید :

البته تعداد زن های من در قلم ها، به پنجاء تا میرسد.

میگویم :

سکس در سینمای ایران رونق بیشتری یافته و حتی در همین قلم خود نیز، از سکس به عنوان یک وسیله جلب توجه تماشاچی استفاده شده است، نظرت درین مورد چیست ؟

میگوید :

سکس امروز در دنیا مطرح شده است، چنانچه قلم های سکسی با هنرمندان گمنامی چنان استقبال میشوند، که قلم های هنرمندان معروف جهان چنین استقبال نمی کردند.

از وحدت بخاطر این گفت و شنود تشکر میکنم و دستش را می فشارم، اینقدری برایش نقش می بندد و میگوید :

من با خاطرات خوشی از هنر دوستی مردم شمابه کشورم برمیگردم.

وحدت، پیاله چایش را بر میدارد، کمی از آترامی نوشد، بعد میگوید :

من نخست قلم را به بلخی را دیدم، این قلم با وجود کمبود وسایل تکنیک، بازم قلم خوبی ساخته شده و حتی من تصور نمیکردم که در شرایط موجود، چنین قلمی در افغانستان ساخته شود. اما وقتی قلم «روزهای دشوار» را در افغان قلم دیدم، متوجه شدم که این قلم قابل تقدیر بوده و «روز های دشوار» را میتوان همبایه قلم های خوب و با ارزش جهان بشمار آورد.

من، لطیفی را در دایرکت این قلم موفقی میدانم و از همین رو امیدوارم در آینده قلم مشترکی با او تهیه شود.

وحدت در برابر پرسش دیگر، میگوید :

بازاریابی قلم های افغانی در ایران، شامل پروگرام ما است و با ساختن قلم های مشترک ایرانی و افغانی که سوا سال آینده آغاز خواهد شد، خود بخود، قلم های افغانستان در بازار های سینمای ایران راه می یابد.

وحدت، در قلم هایش، همیشه نقش های کمیک را بازی میکند، از او علت این کارش را می پرسیم، میگوید :

من روحیه چنین کرکتر هایی را خوب می شناسم، از طرف دیگر، ترجیح میدهم تا مردم را خوب بخندانم تا بگریانم و متاثر بسازم، امروز مردم با زندگی ماشینی که دارند، قلم های کمیدی را بیشتر و راحت تر قبول میکنند ... اوسکوت میکند و من سوال دیگری را مطرح می سازم :

خودت در پهلوی هنر پیشگی، تهیه کننده و دایرکتور هم هستی، علت موفقیت قلم هایت چیست ؟

میگوید :

من مجموعاً در ۳۱ قلم اشتراك کردم که از آن جمله «۲۶» قلم آنرا خودم تهیه کرد و کارگردان آن بوده ام، همچنان درین ۲۶ قلم نیز حصه داشته ام، علت اینکه بیشتر قلم هایم مورد توجه قرار میگیرد، این است که من داستان قلم را از زبان مردم و از زبان خانواده ها انتخاب می کنم و از همین لحاظ است که مردم و خانواده ها، آترامی پسندند ...

وحدت درباره راه یافتنش در دنیای هنر، میگوید :

من از کودکی به هنر علاقه داشتم، هنوز بزرگ و بزرگی بودم که به سینما میرفتم و وقتی قلم تمام میشد، با عجله به پشت پرده سینما می دویدم تا ببینم هنر پیشگان به کدام بروند ... در شانزده سالگی وارد تیاتر شدم و در حالیکه در وقفه های نمایش تیاتر، کتاب را می گرفتم و درس می خواندم، به کارم ادامه میدادم، بعدها وقتی سینمای ایران جان گرفت به سینما راه

قال حافظ



شش

- ۱- حافظا گرمند از بخت بلندت باشد
- ۲- من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها
- ۳- صلاح ما همه دام ره است و من زین بخت

نیم ز شاهد و ساقی به هیچ باب خجل
۴- از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن
از دوستان جانی مشکل توان بریدن
۵- نامم ز کار خانه عشاق محو باد

- ۶- دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات
- ۷- ممکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش
- ۸- حکم مستوری و مستی همه برخاست است
- ۹- کس ندانست که آخر به چه حالت برود

یازده

- ۱- بگیر طره مه طلعتی و قصه مخوان :
- ۲- که سعد و نجس ز تاثیر زهره و زحل است
- ۳- عتقا شکار کس نشود دام باز چسبن
- ۴- گانجا همیشه باد بدست است دام را
- ۵- گناه اگر چه نبود اختیارها حافظ

تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است
۴- ساقی می بده و غم مغرور از دشمن و دوست
که به کام دل مان بشد و این آمد
۵- سعی نا کرده درین راه بجایی نرسی

- ۶- یار با ما است چه حاجت که زیادت طلبم
- ۷- دولت صحبت آن مونس جان ما را پس
- ۸- تو شمع انجمنی یگزیان و یگدل شو
- ۹- خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش

دو شش

- ۱- فردا که پیشگاه حقیقت شود بدید
- ۲- شرمند و رهروی که عمل بر مجاز گرد
- ۳- حافظ جواب لطف ز نظم تو می چکد
- ۴- خاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت
- ۵- بدم گفتمی و خرسندم عفاک الله نگو گفتمی

جواب تلخ میزید لب لعل شکر خارا
۴- غرض ز مسجود میخانه ام وصال شماست
جز این خیال ندادم خدا گواه من است
۵- اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده اند

- ۶- کسی به حسن و ملاحه به یار ماترند
- ۷- چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست
- ۸- که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم
- ۹- تا با بد معصوم یاد این خانه کز خاک درس
- ۱۰- هر نفس با بوی رحمت میوزد باد بزمین

سه شش

- ۱- ای دل به هرزه دانش و عمرت بیاد رفت
- ۲- صد مایه داشتی و نکردی کفا یستی
- ۳- تا صبح گفت که جز غم چه هنر دار عشق
- ۴- برو ای خواجه عاقل، هنری بهتر ازین ؟
- ۵- در گوشه امید جو نظارگان ماه

چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم
۴- گوش کن پندای پسر و زبیر دنیا غم
گفتمت چون در حدیثی مگر توانی داشت هوش
۵- در خرقة جواتش زدی ای عارف سالک

- ۶- جبهی کن و سر حلقه زندان جهان باش
- ۷- زگوی میکند برگشته ام ز راه خطا
- ۸- مراد گر ز کرم باره صواب انداز
- ۹- زلف چون عنبر خاش که ببوید، هیبت
- ۱۰- ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر

چهار شش

- ۱- ترا که حسن خدا داده است و حجله بخت
- ۲- چه حاجت است که مشاطه ات بپاراید
- ۳- سیر سپهر و دور قهر را چه اختیار
- ۴- در گرد شند بر حسب اختیار دوست
- ۵- به حسن خلق توان کرد صید اهل نظر

دام و دانه نگیرند مرغ دانا را
۴- من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه هست
۵- نظر مینمودم خم زلف تو ام بر سرباد

- ۶- کاندین سایه قرار دل شیدا باشد
- ۷- ازهر کرانه تیر دعا کرده ام روان
- ۸- باشد کز آن میانه یکی کار گر شود
- ۹- میوس جز لب ساقی و جام می حافظ
- ۱۰- که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

پنج شش

- ۱- امروز که بازاریت بر جوش خریدار است
- ۲- دریاب و بنه گنجی از مایه نیکو یی
- ۳- سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن
- ۴- من برده ام به یاده فروشان پناه از او
- ۵- بپای نیم گرشه هزار جان طلبند

نیاز اهل دل و ناز نازنینان
۴- غنچه گو تنگدل از کار فروسته مباش
کز دم صبح بلند یابی و انفس نسیم
۵- شمع بخت و ناز و داد خوشدلستان

- ۶- که به تپان دلفرو ز است و طرف لاله زاری خوش
- ۷- غم حبیب نهان به ز گفتگوی و قیاب
- ۸- که نیست سینه ارباب کینه محرم راز
- ۹- گر مساعد شوم دایره جرخ کبود
- ۱۰- هم بدست آورمش باز به برگار دگر

جمع

- ۱- بند حکیم معطر صواب است و عین خبر
- ۲- فرخنده آن کنی که به سمع رضا شنید
- ۳- دعای جان تو ورد زبان مشتاقان
- ۴- همیشه تا که بود متصل مساو صباح
- ۵- تمار غریبان سبب ذکر جمیل است

جانا مگر این قاعده در سر شما نیست ؟
۴- هرگز نبرد آنکه دلش زنده شده به عشق
تبت است بر جریده عالم دوام ما
۵- هر چه هست از قلعت ناسازی اندام ما

- ۶- و نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
- ۷- که باده مزین گسرخه بر مراد وزد
- ۸- که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت
- ۹- عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی
- ۱۰- نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

تقریباً بیست ساله بودم که دوباره بخانه قدیمی مان که نزدیک گاللو مرری قرار داشت باز گشتم می دانستم که کسی مرا بخاطر نمی آورد زیرا زمانیکه آنجا را ترک نمودم جز کودکی بیش نبودم و آنهم در همسایگی آن خانواده بزرگ، مادرم مرا ترک نمود و پدرم بخاطر فروش ویسکی غیر قانونی گرفتار گردیده و سپس او را بر سر زمین دوردست که مستعمره بی پیش نبود تبعید کردند.

پس چرا باین همه خاطرات تلخی که داشتم به آنسو باز گشتم؟ تا اندازه بی بخاطر دیدن آن زن بزرگ ممکن این يك علت خوب نباشد ولی انسانیست.

گاللو مرری قلعه بزرگ و زمین خانواده گرانث بود. پدرم میسر شکار سر جورج گرانث بود و مادرم پیش از اینکه بمکتب شامل شوم مادرم گاه گاهی مرا با خود به قلعه می برد. او لین خاطرات از آنجا یاد آوری از آشپز خانه های متعدد است که در بین آنها کلیه محقر ما خود را گم می کرد.

مادرم زیبا بود، چهره اش سرخی گلاب و حشی را داشت که بر آن موجی از موی های طلایی رنگ ریخته شده بوده باشد. بسیاری مواقع مادرم با پدرم از اینکه او يك میسر شکار عادی بود، نزاع داشت و می گفت که اگر کمی صبر می کردم می توانستم شوهر بهتری از تو بگیرم. پدرم را به شدت دوست داشتم. او هیچوقت از اینکه من کوچک، لاغر و مردنی بودم و رنگ چشمانم به شدت سبز بود، شکایت نمی کرد. او از اینکه تا مم هلن بود خیلی بخود می بالید او همیشه بانگاه های

شباهت نداشتند و لی همانند پدر شان سر زنده و خندان بودند. بزرگترین آنها دنیس نام داشت که بلند بالا و تیره بود و برعکس چشمان آبی داشت که به چهره اش زندگی می بخشید. جانی بلند بالا چهار شانه و چشمانش همانند مادرش رنگ خاکستری داشت. وبعد لئوکس می آمد. و زمانیکه کودک بودم او را پنج چشم می نامیدم زیرا چشمانش به شدت می درخشید و رنگ غیر عادی سبز مانند داشت. وقتی که بچه های گرانث روز تولد شان را جشن می گرفتند مانند گذشتگان خویش لباس می پوشیدند. لباس های که تاریخ آن به تو دورهاو استوارت ها می رسید مهمانان که از جای های دور می آمدند ماسک های عجیب و غریب پوشیده و به خود مانند فرشتگان بال می بستند

مسی گفتند که یکی از این سرداب ها اتاق شکنجه است که در آن انواع آلات تعذیب و شکنجه قرون وسطی از جمله آله ناخن کشی، انواع انبوس ها، آمر شکنجه نیل داغ و غیره و در بین آن يك آله بنام «قفل باکره» نام داشت. این آله شکنجه به صندوق های مومیایی مصری شباهت داشت و هنگام میسنگه باز می بود بیخطر بنظر می آمد. ولی هنگام میسنگه بسته می شود در درون آن میسنگه بکار می افتاد که به اثر آن يك سلسله میخ های دراز به داخل بدن محکوم میگردید. بکار دزدی برای فرار میسنگه شب به یکی از سرداب ها داخل شده بود. او در حالیکه سعی می کرد چیزی بدزد صدای بایی را شنید. دزد بفکر اینکه خود را پنهان کند داخل صندوق «قفل باکره» شد

ترجمه : کاوشگر

نوشته : الکساندر متراس

شمع ها ییکه در قلبم می سوزد

در بعضی اوقات در قلعه آنها کار میکرد.

بعد از آنکه معنی کلمه «گاللو» یعنی چوبه دار را فهمیدم، فکر کردم که این يك نام کابوسی و وحشتناک برای قلعه است. و این دهشت زمانی به او جش رسید که پس از بازگشتم به راز های پنهان خانواده گرانث آگاهی یافتم.

زمانیکه کودک بودم آنها به نظرم بزرگترین مردم جهان می آمدند. این يك حقیقت بود که سرگریک، پدر خانواده، شهرت بدی در مورد داشتن روابط با زنان داشت و به همین سبب مردان محل از اینکه زنان شان در گاللو مرری کار نمایند حسادت می کردند و حتی دوست نداشتند و پدرم از جمله همین مردان بود. تنها بولی که مادرم در عوض کار از آنجا بدست می آورد، و در نتیجه آن رنگ و رونقی بزندگی ما می بخشید و من می توانستم به مکتب بروم، پدرم را راضی می ساخت.

مهربانانه اش نوازشم میکرد به آغو شش می کشید و مرا هلن تر وای خطاب میکرد.

زمانیکه مادرم مرا با خود به قلعه گاللو مرری می برد سعی می کردم از نظرس دور باشم. بسیاری مواقع به چهره تیره و سر خرنک سرگریک نگاه می کردم و میزمن گرانک بلند بالا، کشیده و بسیاری مواقع به شبح می ماند و به خصوص مواقعی که چین بلند و خاکستری رنگ می پوشید. هیچ وقت صدایش را نشنیده بودم تا آن شب وحشتناکی که جهان اطرافم بکلی از هم پاشیده شد. و لی بسیاری مواقع چیسغ های سرگریک و خنده عایش را می شنیدم و فکر می کردم که زندگی برایش بسیار خنده آور است.

لوسی، دختر شان، شبیه مادرش بود؛ دراز، با مو های طلایی روشن، کشیده مانند نی و چشمان آبی و خمار آلود داشت. و لی بچه ها مانند ارباب انواع هیچکدام به دیگری

و یا کلاه کیس های از رنگارنگ می پوشیدند خود را در گوشه های پنهان میکردم و گاه گاهی نگاه پنهان به ایزابل فوربس می انداختم. موی های سرخس دراز بود و به شدت می درخشید. از چشمان سبزش همیشه نور شاد مانی بیرون می زد. و زمانیکه سر جورج داخل تفریح می شدند چنان رفتار می نمود که مانند شاه هائری شش زده بنظر می آمد.

در اینگونه حوادث، قلعه زندگی و جان می یافت و بر از صدا ها و خنده های گردید بروی سنگفرش های آن بایکوبی صورت میگرفت و فریاد های از ترس و شادی به هوا بلند می شد.

در مورد گذشته گاللو مرری افسانه ها و قصه های زیادی پرداخته شده بود. عده ای می گفتند که طفلی را زیر بتای قلعه دفن کرده اند تا جلو خشم موجودات نامرئی را بگیرند. هم چنان در مورد زیرزمینی ها افسانه های بهم یافته شده بود.

وازی که توانسته بود خود را پنهان کند مسرور بود. مگر لحظه ای بعد با بسته شدن درب صندوق، غفانش همراه با فریاد هائی ضحجه آلودش فضای قلعه را پر نمود.

ما همه این داستان را می دانستیم و در هر کلیه کارگزاران این قصه زبان بریان می شد.

در زندگی کودکانه ام، بجز جنگ ها و نزاع پدر و مادرم، دگرگونی نا آرامی بی راه نداشت.

دره کوچکی که در آن محل زندگی ما قرار داشت بسیار زیبا نبود و آرامش آن فقط گاه گاه می توسط عساکری که بدنیال انبیق عرق کشی ویسکی ممنوع می گفتند، بر هم می خورد و بس. وقتی که دشمن از دور دیده می شد. که های سپید از هر کلکین آویزان می گردید و به این ترتیب اعلام خطر می شد تا هر نوع اثر دستگاه تقطیر را از بین ببرند. جنگل انبوهی با تپه های سر سبز در درون دره راه می یافت

وبه زیبایی آن می افزود .

سال ۱۸۴۵ بود که تولد شدم و این درست هشت سال پس از به قدرت رسیدن ملکه ویکتوریا بود و همان شب ها لووین (شب پا کان در دین مسیح که روز ۳۱ اکتو بر تصادف کرده و طی مراسم تفریحی و پوشیدن نقاب بر پا می شود . م) بود که سراسر زندگیم تغییر یافت . در آنوقت هفت ساله بودم . مادرم مثل معمول باید به گاللو مری می رفت و پدرم تمام شب را مصروف توزیع غیر قانونی و پنهان ویسکی می بود .

وقتی که پدرم خانه را ترک کرد تا موشانه به دلم برایش دعا کردم . می دانستم که تحمل گرفتاری او را ندارم .

مادرم را در حالیکه خود را برای رفتن به قلعه آماده می کرد بدقت می نگریدم . اوسعی کرد بهترین لباس هایش را بپوشد تا زیبا معلوم شود و من از این کار شگفت زده شده بودم . از اینکه لباس بسیار زیبایش را پوشیده و موی های طلایش را شانه زد تا آرام بودم .

بعد از اینکه آرایشش را تمام کرد با نگاه تاسف آلود بسویم نگرید و پرسید :
- طفلم آماده هستی ؟
- بلی مادر .

بعد چینی بر پیشانی اش انداخت و غمش کسی پیریش را برخش بکشد . و بعد گفت :

- هلن بیاد داشته باش که امشب سرو صدایی براه نیندازی و به جای های که نباید دیده شوی مرو !
- بخاطر خواهم داشت .

این را برایش و عده دادم . و با فکر رفتن شب به قلعه تمام وجودم می لرزید . از دور صدای نی زنی را می شنیدم که آهنگ غم آلود می نواخت و این بیشتر به تالمم افزود : چنین احساس می کردم که حادثه ای اتفاق خواهد افتاد . این را می دانستم استخوان های وجودم می لرزید می خواستم از احساسم به مادرم چیزی بگویم و لی و قتی که بسویش دیدم به بالا نگاه میکرد ، تبسم عجیبی روی لبانش نقش یافته بود مثل اینکه راز سرور بخشی ذهنش را پر نموده بود و به این ترتیب نتوانستم حرفی بزنم .

میرمن مک فرسن مادرم را بایی صبری ملاقات کرد و برایش گفت :

- زود شو ، کار های زیادی است که باید انجام بدهیم .
بعد بسوی لباس مادرم دیدم و از تعجب چشمانش تنگ گردید .
- این لباس برای رفتن و کار کردن به آشپز خانه بسیار شیک است . چه شده ات ؟
- لباس دیگرم پاره شده و فرصت دوختن آن را هم نیافتم .
با تعجب به مادرم نگاه کردم و می دانستم که او دروغ می گفت :
به قلعه رفتیم . مادرم در حالیکه مصروف تیار کردن بتنوسی بود از آشپز خانه بر آمدم ، از کنارالماری

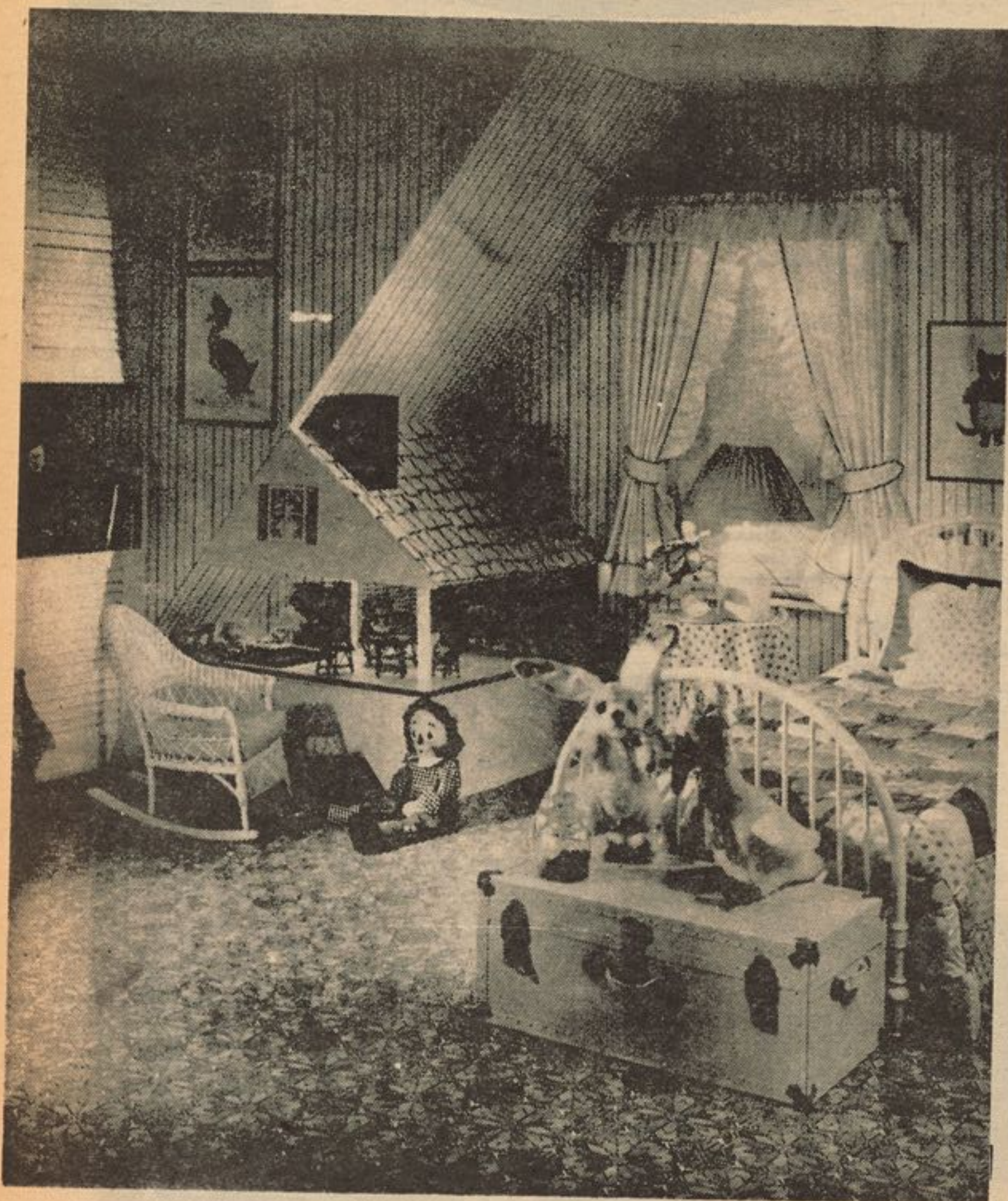
رو باز که بدیوار چسپیده بود و روی آن میوه های زیبا ، گوشت پخته و کیک های گلدار چیده بودند گذشتم .

دھلیز آرام و سرد بود ، از گوشه ای گذشتم به رو برو نگاه کردم ، در آنجا کدوی خالی که بر آن چهره آدمک ساخته بودند آویزان بود و در روشن شمعی می سوخت . به جمجمه سر شباعت داشت . از برابر آن گذشتم و پای هایم از ترس لذت بخش می لرزید .

از گردش دیگر هم گذشتم ، بعد با آرس در فرو رفتگی دیوار توقف کردم . دینس گرانت در حالیکه شمعی را بالا در دستش نگه داشته بود بطرفم می آمد . چینی راز راهبی پوشیده بود و ایزابل فوربس با او بود . لباس سبز پوشیده بود و بدامتش پوست سیاه پشک دوخته بودند . پیش از آنکه مرا ببینند به پناه دیوار خود را پنهان کردم .

ایزابل گفت :
- پس تو می خواهی عسکر شوی ؟
تو چطور این کار را دوست داری ؟
مدت طولانی سکوت بر همه جابر قرار

(ادامه دارد)



سرگرمی



يك سر گرمی تازه

برای ضرب اعداد از يك تا نه در نه اگر اتفاقاً طفل شما قرا موش کرده باشد که حاصل ضرب یکی از اعداد يك تا نه در نه چند میشود و باصطلاح ضرب زبانی ۹ بیا دش نموده باشد ، به کمک انگشتان هر دو دست می تواند آن عدد را در نه ضرب کند .

باو بگو یید پشت هر دو دست را بطرف بالا بگیرد و برای هر انگشت از طرف چپ شماره يك تا ده قابل شود یعنی انگشت كو چك دست چپ که درین حالت انگشت اول از طرف چپ است يك وانگشت پهلوی آن، دو محسوب شود تا برسد به انگشت كو چك دست راست

که انگشت دهم پنداشته میشود ، سپس هر يك از اعداد يك تا نه را که میخواهد در نه ضرب کند ، انگشتی را که دارای همان شماره است بخواباند ، آنگاه تعداد انگشت هایی را که در سمت چپ انگشت خم شده قرار دارد در مرتبه عشرات فرض کند وانگشتی را که در سمت راست آن واقع است در مرتبه آحاد قرار دهد باین عمل حاصل ضرب را پیدا خواهد کرد، مثلاً برای ضرب ۶ در ۹ انگشت ششم را بخواباند ، پنج انگشتی که در طرف چپ آن می باشد پنجاه است و چهار انگشتی که در طرف راست آنست چهار است که جمعاً پنجاه و چهار میشود .

یا برای ضرب ۹ در ۹ ، باید ۱ انگشت نهم را بخواباند هشت انگشت که در طرف چپ آنست هشتاد میشود و يك انگشت که در طرف راست آن می باشد يك محسوب میشود که جمله هشتاد و يك می باشد . البته ، اگر کف دستها را بطرف بالا می گیرد انگشت کلان دست

معماي منظوم

گوینده این معما نیز هو لانا
عبدالرحمن جا می شاعر بزرگ
قرن نهم هجر است .
جامی از محنت تو گفت دو حرف
اکثر عمر او در آن شد صرف
ازین معما اسم «نعمت» استخراج
میشود ، آیا طرز استخراج آن را
میدانید ؟

اضداد :

تصویر شماره يك با شماره هفت
بر تصویر شماره دو یا شماره پنج ،
تصویر شماره سه با شماره هشت
و تصویر شماره چهار با شماره
شش اعداد یکدیگرند .

جدول کلمات متقاطع

به کلیشه ذیل توجه فرماید

۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶
۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹
۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲
۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵
۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸
۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱
۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴

حل جدول شماره گذشته .

پاسخ پرسشها

معماي منظوم :
دل ، در اصطلاح معما ، حرف عبارتست از حرف (ر) که سوخته
وسط کلمه است و مقصود از و از بین رفته است ، اگر از بقیه
«سوختن» محو شدن و از بین رفتن کلمه (مجروح) دو حرف میم و جیم
است .
مبدل به يك حرف نون شود (مجنون)
در مصراع «سوخت از غم دل مج، نون) اسم نوح بدست می
آید .

آیا میتوانید ؟

به کلیشه ذیل که عدد ۱۰۰ را به کمک اعداد از يك تا ۹ بصورت های
مختلف نشان میدهد توجه فرمایید: ضمناً با تأسف یاد آوری میشود که
در شماره گذشته بجای کلمه (صد) در زیر همین عنوان (چیه) آمده بود
که خوانندگان محترم باید تصحیح بفرمایند .

$$\begin{aligned}
 & 1 + 2 + 3 + 4 + 5 + 6 + 7 + (4 \times 9) \\
 & 75 + 24 + \frac{3}{6} + \frac{9}{18} \parallel 91 + \frac{7524}{836} \\
 & 91 + \frac{5742}{638} = 100 = 94 + \frac{1578}{263} \\
 & 96 + \frac{2148}{537} = 100 = 94 + 5 + \frac{28}{76} + \frac{1}{4} \\
 & 91 + \frac{5823}{647} = 100 = 96 + \frac{1752}{438}
 \end{aligned}$$

سرگرمی

سرگرمی

خواهش

از بناغلی صالح محمد کهسا ر
که جدولهای زیبایی برای ما طرح
کرده و فرستاده اند ، خواهش
میکنیم لطفا برای يك مشورت فنی
در مورد جد ولهایشان با متصدی
این صفحه مفاهمه نمایند .



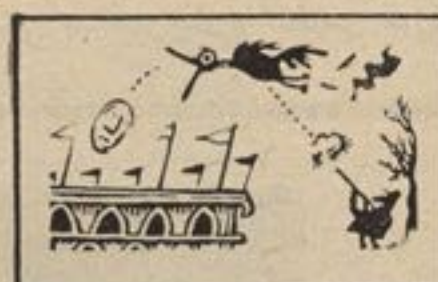
1



2



3



4



5



6



7



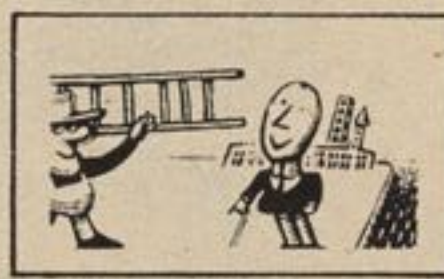
8



9



10



11



12



13



14



15



16



17



18

فتو رومان بدون شرح

درین هفته فتو رو مانی بدون
شرح را چاپ میکنیم که اگر چه در
زیر هر صحنه آن شماره مسلسل
آمده ولی در حقیقت ، صحنه های
آن جا بجا شده و این شماره ها که
دیده میشود شماره حقیقی صحنه
هائیسست .

شما اگر قدری دقت کنید بخوبی
می توانید شماره های اصلی را
پیدا کنید و بدانید که کدام صحنه
قبل یا بعد از کدام صحنه باید
باشد .

برای اینکه در پیدا کردن ترتیب
صحنه ها کار شما آسان شود ، یاد
آوری میکنیم که صحنه ای که در
زیر آن شماره (۱۱) نوشته شده
است صحنه اول داستان است و
صحنه آخرین آن همان صحنه آخرین
است که در اینجا می بینید و شماره
آن ۱۸ می باشد .

این هم نقل دیگر چه میگوئید ؟
چپ که شست نامیده میشود انگشت
یکم و انگشت کلان دست راست
که در چنین حالتی بطرف راست
قرار دارد باید انگشت دهم محسوب
گردد .

هوس

ترجمه و تنظیم از: قاسم صیقل-

درین شماره داستان تازه ای برای خوانند گان ژوندون تحت عنوان هوس تقدیم میشود اینست خلاصه آن

«برنارد» جوانی است که بیتی در نزدش درس می آموزد به چند رفیق دیگر خود در یک رستوران برمی خورد درین وقت به آنان نزدیک میشود و به رفیق خود میگوید که ژان به تو جارج مجرد را معرفی میکنم او یک فابریکه مواد آبادی در اختیار دارد و هم صاحب یک موتر مقبول است و مانند تو در لیون زندگی میکنند جارج لبخندی میزند





ازدوستان



دور باعی

الموس که عمر من به بر بادى گذشت
فریاد که در ظلمت بی هادی گذشت
حیف حیف که دور از من آن ساقی فسرده
هیبت که زندگانیم عادی گذشت
...

بی شاهد و جام زیستن نتوانم
بی شرب مدام زیستن نتوانم
جز این و جز آن شعار من باشد
یک روز بنام زیستن نتوانم
از واحد نستوه

از: پود غنی

بزم عشق

در بزم عشق ساغر و پیمانه خود یم
پرتو فروز مهر جمالی نگشته ایم
تاب دلم به زلف سیه تاب کس نرفت
شمع به محفل هوس جلوه گر نشد
منت گدا ز روز و شب کس نگشت عمر
با ما بخوان قصه از رهبران عشق
از هر کلام ما درو گوهر شود نثار
کنج مراد گوشه ویرانه خود یم

در شاعری نگشت کس استاد ما غنی
شاگرد طبع عالی رندانه خو دیم

نقاش

امشب ترا ز جا مه شعر لطیف و نغز
زیبا تر از عروس سر سال میکنم
با آب و رنگ نقش خیال رخ ترا
بر لوح سینت پر ز خط و خال میکنم
...

می ساز مت چنانچه توئی در خیال من
با قیامت کشیده، نگاه پر از غرور
تا رنگ ای زدی دهمت بر تن لطیف
بر ساق گونه ای تو کشم آتش و بلور
...

دربین هر دو سینه نهم سو سن سپید
بر گیسوان تیره گل مهتاب را
تا شا هکار کلبک هنر پیشه ام کشد
در حلقه دو چشم تو ریزم شراب را
بنشاند نممت به بستر الوان تیره ای
تا پیکرت ز جام هوس با ده سر کشد
بیچانمت به پرده لغز نده حریر
تا جلوه ات ز اوج فلک رنگ بر کشد
آری منم که هر شب هجران درد خیز
می سازمت چو «مانی» نقاش چیره دست
لیکن توئی که داده ای از کبر و از غرور
قلب هنر پرست مرا اینچنین شکست
نعمت الله «ترکان جهانمهر»

اثر: فرید «دهنادر» طهماس

دروغ بگفتم اگر راست بگویم

تو هستم - تو بودم - تو آنی که جویم
تو جسم - تو جانم - تو رنگم - تو بویم
مرا هر چه باشد درین زندگانی
نیاید بکارم چو نائی بگویم
بیا تا که هر دو یکی جام نو شمی
که بشکسته بی توست جام و سبویم
بیا و ز می وصل خود بیخو دم کن
که در زندگانی نیست این آرزویم
یکی تار مویت دو صد شام ریزد
دو صد صبح ریزد یکی تار مویم
به آبم مشو نید چو مردم - چو مردم
که عمر یست با اشک خو دشتشوریم
مرا راه دیگر - بجز عشق نبود
مرا هست تا جان همین ره پیویم
مکش تیغ مرگان - مکش عاشقت را
نگفتی که عاشق کشی نیست خویم ؟
(فرید) ! دست از وصل دلدار شستم
دروغ بگفتم اگر راست گویم

فرار از کنج مطبخ...



رفع خستگی و اعاده نشاط فقط بایک پیاله چای هم ممکن است ...

وی که مادر دو طفل است به افغانش عشق و علاقه شدید دارد طفل اولش پسر است و دومی اش دختر وقتی از میرمن طاهره در باره معاشش سوال کردم گفت: در ابتدای کار که بنام دوره ابتدایی یاد میشد هفت و نیم صد افغانی معاش داشتم بعد بتدریج معاشم زیاد شد و اکنون یکپنجاه و ششصد و پنجاه افغانی برایم دستمزد میدهند وی در حالیکه باین (کرین) عظیم و غول پیکر اعمار کننده بزرگترین تعمیرات باشکوه و زیباست ولی خودش، بلی خودش مثل هزاران کارگر هموطن از خود سر پناهی ندارد وزیر خانه نمناکی را گریه کرده و مجبور است ایام را بگذراند.

او معاذیر اقتصادی ای دارد مگر باین هم به وظیفه اش ایمان دارد و میگوید هرگاه کارم را از من بگیرند زندگی برای من ختم می شود.

وقتی در مورد زندگی فامیلش از او پرسیدم چنین افزود:

از زندگی فامیلم خیلی رضایت دارم شوهرم نیز مرد کارگر است که تقریباً باهم یکجا کار میکنیم در امور منزل مرا کمک می کند و آرزو دارد که همیشه خوش و راحت باشم وقتی روزها من مصروف کار هستم مادر شوهرم از اولاد و خانه ام واری می کند ازین باعث کاملاً مطمئنم.

گرچه شالوده زندگی این فامیل کارگر و جفت خوشبخت روی یک عشق یکجانبه نباشد مگر اکنون از زندگی خویش خیلی راضی بوده و آرزومند اند تا آخر عمر چنین زندگی مسعود داشته باشند.

کارگر نیرو مندو جوان در باره فعالیت های منزلش گفت:

همینکه عصر به منزل رسیدم دیگر مصروفیت های روزانه را یکسو گذاشته به خانه ام به اولادهای مقبولم «ورق بزنید»





در منزل سعی میکند فضای زندگی آرامتر گردد

هاکی جالب

این دسته بازی یکنان جابک هاکی اهمیت بی سرما نمی دهند، چه آنها به سرما عادت دارند و چنانکه می بینند بازی جالب و مغلقی را در یکی از شهرهای اتحاد شوروی بوجود آورده اند.

درین جا نگهبان هدف با هوشیاری منتظر توپ مقابل است چه اگر حریف توپ را به هدف داخل کند بازی موفقانه به نفع او تمام می شود.



بقیه صفحه ۵

دیپلوماسی میراث سادات

سفر کیسنجر

کیسنجر بزودی بشرق میانه میرود اعلامیه مشترک قاهره پاریس و آمادگی سادات برای قبول عقب نشینی قسمی اسرائیل راه را برای مسافرت کیسنجر هموار تر میسازد چنانچه کیسنجر روی همین ملاحظات است میگوید که امکانات واقعی را برای نزدیک کردن نقاط نظر هردو طرف عرب و اسرائیل جستجو خواهد کرد و امیدوار است زمینه حل معضله بفرنج شرق میانه را فراهم آورد.

سادات در آستانه سفر اندری گرومیکو وزیر خارجه اتحاد شوروی گفت که حاضر است عقب نشینی قسمی و نسبی اسرائیل را از مناطق نفت خیز و مناطق مرتفع سینا بعنوان نخستین قدم بپذیرد.

این اظهارات بعد از موافقه بدست آوردن اسلحه فرانسوی یک معنی دیگر را در بردارد که باوجود آمادگی نظامی و داشتن قوه نظامی کافی مصر برای حل سیاسی مساله آماده است و این آمادگی را بایک آغاز استقبال میکند.

سختشو می کنم و میخواهم و ظایف خویش را به حیث يك مادر مهربان و همسر خوب انجام دهم.

وی میگوید به تقلید های بیجا و تفکر در اطراف مود های زننده و پر مصرف وقت خود را ضایع نمیکنم زیرا بیایسی درسادگیست، بهترین زیور و آرایش در شرایط فعلی برای زنان افغان زیور علم و دانش و وطن دوستی است زیرا این آرایش و زیور معنوی را نقصانی نیست و اما افغانستان عزیز عجلتاً به داشتن این گونه زنان نیاز دارد مخصوصاً آن عده از زنان منور و چیزهایی که به منزله مشعل داران و پیشاهنگان اجتماع اند و همیشه سایر خواهران و هموعان خود را تنویر و ارشاد می نمایند و ایشان را بر موز زندگی نوین متوجه میسازند باید ساده پوشیدن و ساده گفتن را شعار خود بسازند تا مورد قبولی جامعه و مردم خود باشند.

وقتی در باره خاطرات زندگی اش از وی پرسیدم گفت:

از خاطرات خوشم مستقر شدن نظم مردمی و نظم نمودن جمهوریت در افغانستان عزیز است که میتواند آرزوهای ما را برآورده سازد و کشور ما را در راه ترقی و پیشرفت مستقیم سازد. اما از خاطرات ناخوش آیندم موضوعی است که به کاروبار روزانه ام ارتباط دارد، یعنی در یکی از روزهای گرم و سوزنده تابستان همینکه چند دانه پلت را توسط چنگک کرین بالای موتر جابجا میکردم دفعتاً موتر حرکت کرد و کرین را نیز با خود کشاند همین فرصتی بود که سر نگون شدن کرین عظیم نزدیک میشد.....

اما تمام قوا با همین پنجه های کوچکم جلو چنین حادثه ای را گرفتم و اگر نه ممکن در صورت سرنگون شدن کرین اتلاف چندین نفر کارگرو وسایل حمل و نقل خود کرین و غیره میگردد. که البته این خدمتم مورد نوازش و مکافات مادی و معنوی قرار گرفت و مرا به زندگی در کار و به عشق در وظیفه ام بیشتر ترغیب و تشویق نمود.

با این جملات او آماده شد تا باز هم به «کرین» پولادینش فرا شود...

نردبان کرین را مانند آهوی کوهساران وطن مابه تندی می پیمود و من بایک جهان سرور و شفقت و با چند قطره اشک خوشی آخرین تلاشهای او را تا آن بلندی ها تماشا میکردم.



به آینده اش فکر میکند

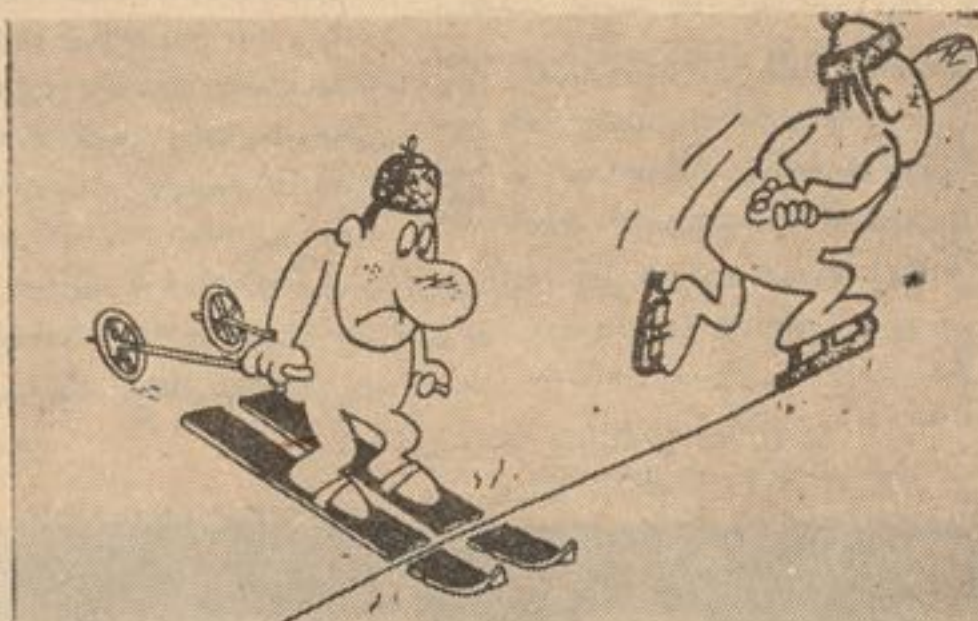


بدون شرح



تاریخ دقیق

شاگرد - معلم صا حب سعدی
در کدام سال فوت کرده است ؟
معلم - مرگ سعدی بین سالهای
۶۹۰ تا ۶۹۴ هجری قمری اتفاق افتاده
است!
شاگرد با تائید معلوم می شود که
آن بیچاره چهار سال تمام جان می
کنده است!



تراراهی و مرا را هی

خط بر ناردشاو

یکی از دوستان بر ناردشاو از
خط او انتقاد میکرد و میگفت: خط
شما هم مثل خط «موریس» نقاد
معروف تیا تر خوانا نیست!
شاو جواب داد: بلی فقط يك اختلاف
در میان است و آن اینست که آنچه
موریس می نویسد، حتی موقعی که
چاپ می شود، قابل خواندن نیست
ولی اثر مرا پس از چاپ همه میخوانند



اولین آز مایش



بدون شرح

تکرار می شود

پسر نو جوانی نزد پدر خود رفته
گفت:
بابا! یادت هست که میگفتی،
اولین دفعه که موتر پدر تان را چلان
کردید تصادف نمودید و موتر خورد
و خمیر شد؟
- بله، عزیزم!
- باز هم یاد تان می آید که گفتین
تاریخ تکرار می شود؟
- بله پسر جان!
- بسیار خوب، امروز یکبار دیگر
تاریخ تکرار شد!

سر خوشبینی

محصلی از استاد فلسفه، معنی
خوشبینی را پرسید و گفت، چگونه
باید خوشبین بود؟ استاد جواب داد:
خوشبین به کسی اطلاق می شود
که به تمام وقایع اسف انگیز به نظر
بی اعتنائی نگاه کند تا موقعی که یکی
از آنها بری خودش اتفاق بیفتد و به
بله دوم که «واقع بینی» است برسد.



اف چه تصادمی

جمع اضداد

ناممکن است

دیو جانس حکیم یونانی را اسکندر
طلب کرد و لی او عذر خواست
و بیغام فرستاد که: ترا کبر و مناعت
است و مرا صبر و قناعت تا آنها
باتو است، نزد من نیایی و تا اینها
بامن است پیش تو نیایم.



بدون شرح

در کرانه های زیبا...



دوره میباشد که نظریه عقاید وی امروز درعلاقه گازوف رسدخانه بزرگ و عالی را بنا کرده اند. امروز پولند در ساحه معارف ترقی شایانی کرده دارای ۲۷ هزار مکتب ابتدایی تقریباً ۱۰ هزار مکاتب حرفوی، ۹ یونیورسیتی، ۷ پولیتخنیک، ۱۰ فاکولته طب و در حدود ۱۰۳ فاکولته در رشته های مختلفه میباشد.

یونیورسیتی یا کلاسکی کراکوف که از قدیمترین یونیورسیتی های پولند محسوب میشود در ۱۳۶۴ یونیورسیتی وارسا در ۱۸۱۷ بمیان آمدند.

امروز در هر نقطه پولند کتابخانه ها برای عامه و محصلین بازاری است که از مهمترین کتابخانه های آن میتوان کتابخانه های ذیل را نامبرد:

کتابخانه پاکلانسی و اق شهر کراکوف (۱۳۶۴) دارای ۱۳۰۰ میلیون جلد کتب از بهترین نمونه آثار علمی قدیم پولند بشمار میرود.

کتابخانه یونیورسیتی وارسا (۱۸۰۵) دارای ۱۴۰۰ میلیون جلد کتب، کتابخانه (وارسا) (۱۹۰۷) دارای ۱۳۱۵ میلیون جلد کتب و کتابخانه ملی وارسا (۱۹۲۸) دارای ۲ میلیون کتب میباشد.

موسیقی و موضوعات هنری یکی از رشته های مورد علاقه جوانان امروزی پولند محسوب میشود. موسیقی رول مهمی را در حیات کلتوری پولند بازی کرده و تاریخچه درخشانی دارد. چنانچه کمپوزیتور معروف فریدریک شوپن (۱۸۱۰-۱۸۴۹) از همین سر زمین قد علم کرده است. فستیوالهای موسیقی جاز، لایست و

خیلی عالی داشته آثار هنری از قبیل تصاویر و رسمهای قیمتی بناهای اکثر شهر های این کشور یافته همه ساله به هزاران نفر از اطراف جهان برای مشاهده این زیبایی ها به پولند آمده و ازین رهگذر عواید هنگفتی را بدست می آورد چنانچه یکی از یادگار های با عظمت و تاریخی شهر کراکوف قصر شا هان (واول) و کلیسای معروف ماریانسکی را نام برد.

اوج بعد از وارسا پر نفوس ترین شهر پولند و مرکز مهم نساجی و نخائی بوده مرکز تدریس زبان پولندی برای محصلین خارجیست همین شهر میباشد.

موزی منطقه یکپزار چپیل محل ماهگیری و تفریحگاه تابستانی، زکوپانی محل تفریحگاه زمستانی، سناوت با ساحل طلایی آن مرکز فستیوال موسیقی و پارچه های بین المللی بشمار میروند.

ادبیات پولند، تاریخ درخشانی دارد. در قرون وسطی ادبیات که بزبانهای پولندی و لاتین تحریر میشد پیشبرد امور کلیسا و دوایر دولتی بوجود آمد در قرن ۱۵-۱۷ اجتماعات در ادبیات پولند شامل گردیده و قرن ۱۶ دوره طلایی ادبیات پولند محسوب میگردد که «آدم مس کیویچ» نویسنده معروف از آن دوره میباشد.

ابتدای معارف پولند در قرون وسطی بوده که دوره دراماتیکی شناخته شده است در قرون ۱۵ و ۱۶ اکادمی کراکوف بوجود آمده استرونومی علوم جغرافیا، کارتو گرافی فلسفه و علوم سیاسی ترقی شایانی نمود که میکاوی کوپرنیک ستاره شناس و استرونوم معروف پولند از همان

از آنجا بکشور مامانین ها، تراکتور ها، سامان تعمیر و برق، منصوبات و پرزه چات می آید و از کشور مامواد خام از قبیل پوست، روده، پنبه، دانه های گیلی، پشم و غیره صادر میشود. عده زیادی از محصلین افغانی در رشته های مختلف در اکثر شهر های پولند مشغول تحصیل می باشند.

پولندیا از روی نژاد یکی بوده در تمام ادوار تاریخ شان آزادی خود را از دست نداده از نژاد سفید و پیرو دین مسیحی میباشد زبان ملی شان پولندی و رسم الخط لاتین دارد. پولندیا مردمان خوش اندام، مهمانوازه، خیلی زحمتکش و دارای اخلاق حمیده میباشد. برق ملی جمهوریت مردم پولند از دو قسمت افقی، بالاسفیدو پایین سرخ تشکیل گردیده و معمول آن عقا در حال پرواز دیده میشود. واحد پولی پولند زولوتی مساوی به صد گروشی بوده و تفاوت وقت بین وارسا و کابل سی و نیم ساعت میباشد.

کلاسیکی داخلی و بین المللی همه ساله در شهر های مختلفه پولند صورت میگیرد. تعداد روزنامه ها و مجلات روز افزون است. روزنامه تریبون دلوووه که از مهمترین روزنامه های این کشور بشمار میرود. روزانه بیش از یک میلیون نسخه بچاپ رسیده و در یک ساعت معین در سراسر کشور توزیع میگردد. سیورت در این کشور عمومیت داشته و علاقه مندان خاصی دارد چنانچه تیم قبیال این کشور در آخرین بازیهای المپای مو نشن قهرمان شناخته شده و در مسابقات جام جهانی واقع آلمان درجه سوم را کسب کرد.

سیاست خارجی این کشور بروی پیمان وارسا استوار و با ملل جهان روابط حسنه دارد با کشور مازمانه های درازی روابط صمیمانه سیاسی، کلتوری، عرفانی و تجارتی دارد متخصصین پولندی در ساحه های تعمیرات، تختیک و کلتوری با کشور ماهمکاری کرده کار و فعالیت شان در کشور مابانظر تقدیر دیده شده است.

بقیه صفحه ۳۱

ارسطو

افلاطون در باب (مثل) به ضم میم بعمل آورد. ارسطو بعد از در گذشت اسکندر کبیر، نظریه فعالیت های سوء معاندین مقتونی خویش مجبور شد از وطن مالوف خود متواری شود. یک سال بعد در حال نفی بلسو دوری از وطن چشم از جهان پرست اما آثار و افکار او صد ها سال دیگر هم جاویدان باقی بماند. غربی ها به تعلیمات این استاد بزرگ، از طریق آثار دانشمندان اسلام آشنا شدند و آنگاه مقارن با سال ۱۲۰۰ میلادی بود.

تأثیر تعلیمات ارسطو تا هنگام ظهور مائیله و دیکارت و همچنان لابینتس با متبهای قدرت خویش بر افکار غربی ها مسلط بود و بطور کلی تعلیمات ارسطو مبتای تمام تحقیقات و تنبهاات فلسفی دنیای آفرود کار را تشکیل میداد.

ژوندون



یک مشت اسکه

های قدیمی

این مجموعه اسکه های قدیمی چین به اثر حفریات شهر «هسیشا» واقع بخیره جنوبی چین بدست آمده است.

قطر هر یک ازین اسکه های قدیمی به ۲۷ میلی متر می رسد و در وسط آن سوراخ چار کنجی است و از مس ساخته شده است.

صفحه ۶۰

عکس‌ها

خرس سفید

هزار تکت بفروش میرسد ، بمنظور انجام خدمات بیشتر و ورود تسهیلات برای مسافران بدین نظر داشت سرعت عمل از سیستم اتومات

سیرنیا استفاده مقتضی بعمل می آید. قبلا از طریق سیرنیا تقریبا برای ده میلیون نفر خدمت گذاری و فعالیت صورت گرفته است که در طی همچون عملیات و نظارتی چاپ نمودن اتوماتیکی تکت های مسافرت، صرافی، تهیه اطلاعات و امثالهم برای پنج صد پرواز منظم و یکصد پرواز اضافی از مسکو به خارج و یا از خارج به مسکو مرتبا شامل میباشد قرار معلوم دایره فعالیت های شبکه سیرنیا روبه توسعه است که تنها در شهر مسکو دو صد شعبه آن با داشتن ماشین های اتومات برای صدور اطلاعات و اشاعت تکت های مسافرتی فعال می باشد.

و تلف قطعه عکس خرس سفید را در خیابان نوری لسک بمنظور نمایش برداشت و بهرجع مربوط تفویض نمود این خرس در سمت جنوب بحره سیاه متولد و از شهریان نیکولایف میباشد نامبرده با جمعیت معینه غرض انجام یک سلسله مشاهدات به بحر شمال نیز مسافرت نموده است. امید میرود در قسمت تریه و نگهداشت خرس های سفید رنگ و غیره حیوانات منطقه شمال به باغ وحش برلین نیز تماس مستقیم برقرار گردد.

پس واز های هوایی در شهر مسکو و و زانه بخود چهار صد

تقریبا در حدود پنج ماه عمده عکاسی و فلم برداری در ایستگاه فرانس جوزف برای تهیه یک نمایش نامه فلمی در مورد طرز زندگی خرس های قطبی مشهک بودند تا اجرای وظیفه ایشان به اسلوب نوین اكمال و فلم مرتبه برای نمایش روی پرده تلویزیون در سال آینده گذارده شود. به عقیده مستریوری- لیدن که در شق عکاسی و فلم برداری با کمپنی تلویزیون نوری لسک همکاری نزدیک دارد میگویند تا به سلسله فلم های مرتبه سابقه نسبت طرز زیست و تریه حیوانات قطب شمال فعالیت های بیشتری انجام دهد و نتیجه همکاری و معاونت خودش را در این راه طور لازم بروز دهد. یک نفر از فلم برداران



پند پیران

بشر وقتی بدرجه کمال خود نائل گشت عالترین حیوانات است و وقتی هم که در حال تنهایی و بدون قاعده و قانون زندگی کرد بدترین آنها خواهد بود.

(ارسطو)

غم فرزند و نان و جامه و قوت باز داد زسیار در ملکوت.

(سعدی)

خود ناکرفته پند مده پند دیگران

پیکان بشیر جاکند آنگاه بر نشان (؟)

بهترین گفتار ها آنست که بجای گفته شود.

داد از خویشتن بده تاداورت بکار نیایه

بسا شکست گزان کارها درست شود.

کلید رزق گرا پای لنگ و دست شل است

کسی که هنری ندارد دشمن هم ندارد.

(صائب)

هر ریا ضی دان که (تا اندازه ای) شاعر

نباشد هرگز ریاضی دان کاملی نخواهد شد.

(ویر شتراس)

مردان آزاده ای که بتوانند از حدود بیمه ای

عوام درگذرند و خود حقیقت مکتوم را کشف

کنند در همه جا بسیار کمیابند.

(آنا تول فرانس)

(فرستنده نریمان ن)

وکیل مدافع

اثر ایلین پیلین
نویسنده کلاسیک بلغاریه

ترجمه: ندیا لکو ندیا لکوف
محصل صنف دوم دری

محکمه جریان داشت. دوسیه پیترو (میرین) اهل قریه گراسک تحت غور و بررسی مجلس قرار گرفته بود.

همسایه اش (میترو میرین) اورا متهم به کشتن اسب خویش نموده بود. گرما سوزان و تحمل ناپذیر و هوای اطاق خفه کننده بود. تالار تقریباً خالی بود و بجز از چند نفر دهقان ساده لوح که بطور شاهد در محکمه حضور یافته بودند دیگر کسی به نظر نمی رسید آنها مانند مجسمه هادر جای خود نشسته به جریان محکمه با دهان باز گوش داده بودند.

وکیل مدافع شخصی دارای قد کوتاه، شکم گنده و کله طاس و بی مو مصروف ایراد بیانیه خویش بود. نگاه خود را به منشی مجلس دوخته و بعضی اوقات دستپایش را از جیب خود بیرون می نمود متهم را نشان میداد و از هر چه نوع مساعی در حق او دریغ نمی کرد و می خواست حاضرین را تحت تاثیر کلمات خویش قرار دهد و با فصاحت و بلاغت کلامش، دل شان را ببرد. او فریاد میکشید و جیغ می زد نظر به طرف سقف اطاق می افکند به اشاره انگشت سبابه اش آسمان را نشان می داد و در آخر هر جمله شکم بزرگش را با وقار پیش می آورد اما متاسفانه با داشتن آواز تند و دلخراش شنوندگان مجلس را به ستوه آورده بود در چهره اعضای محکمه یک نوع بی علاقی و خونسردی که از خاصیت عمده قضات به شمار می رود خوانده می شد سر منشی مجلس در خیالات شیرین غرق بود قاضی دیگری مشغول رسامی حیوانات بغود و قاضی سومی که هریدا بود در موسیقی دسترس دارد نوت موزیک را طرح ریزی می نمود و در اطراف آن با خط درشت چیزهایی می نوشت.

متهم دهقان کوچک اندام با موی زرد لباس زوئیده و پای برهنه کلاه خود را در دست گرفته در گوشه ای ایستاده بود و در حالی که اصلاً از گفتار وکیل مدافع خویش هیچ چیز نمی فهمید متوجه یک انگس کلان و سیاه که در فضای اطاق پرواز می کرد شده بود مگس تلاش می ورزیده که از پنجره خارج شود ولی موفق نمیشد وکیل مدافع در حین گفتار لحظه ای مکث کرد، دفعتاً متهم خطاب به دربان اطاق که مشغول پاک کردن ناخن های خویش بود ننموده گفت:

درفیق این لعنتی را خادج کن که آوازش مرا زجر میدهد.

قضات نگاهی رفت انگیز و پسر از استیوا به سوی متهم انداختند منشی مجلس زنگ سر میزی را فشار ده گفت:

(پیترو میرین) باید بدانید که وضع شما بحيث متهم قابل حسادت نیست و آداب معاشرت اجازه این را نمیدهد که شما گپ بزنید. باید خاموشی و سکوت را اختیار کنید! (پیترو) بدون اینکه به سخن منشی اهمیت بسدهد

با یک زوئیده

رها او رفت یعنی پرید:

قضات خندیدند وکیل مدافع نگاه

خشم آلود بطرف او انداخته دوباره

تبسم پراز ریا و تملق آمیز در چهره اش

نقش بسته به کلام خویش ادامه داد:

بلی قضات خیلی محترم و گرامی

این راهم باید مد نظر گرفت بیایید

درحالتی که موکل من داشته خود را به

جای او قرار دهیم و قضاوت کنیم.

...

ظلمت شب همه جا را فرا گرفته بود.

و در این تاریکی شب موکل من بالای

خرمن خویش به پاسبانی پرداخته است

و از حق مقدس خود که با عرق پشانی

و کار های شاقه بدست آورده و حالاً

خواه از حاصل آن نفقه خود و فامیلش

را تامین کند نگهداری میکند. مگر در

یکی از شبها فرسودگی و ماندگی روز

اورا بخواب عمیق می برد دفعتاً چشمان

وی باز می شود و چه می بیند؟

خدایا! کلام انسان قادر نیست ماجرا

را وصف کند، موکل من با مرگ یک

قدم فاصله دارد شبی با چشمان سرخ

خون آلود که شعله خشم و انتقام از آن

می بارد متوجه موکل من است طبیعتاً

هوش از سر او می پرد و خود را در

یک حالت خوفناک و دهشت انگیزی

بیند. ناخود آگاه دست به تفنگ می

برد و بسوی آن شیخ وحشتناک تیر می

خالی میکند. شیخ بر زمین می غلطد

پسان بلند می شود و از روی دیوار



از آثار موزه کابل مجسمه انسان که قدمت آن به دوهزار سال قبل از تاریخ می‌رسد.

کشان تاکنار ده بردیم و آنجا درزیر
پیک تو ده کاه د فن کردیمش می
خواستیم اورا پت کنیم اما طوریکه
میبینید از طالع بد گیر آمدیم و ...
وکیل مدافع درحالی که به اعترافات
صادقانه موکل خود گوش داده بوداز
غضب و خشم می لرزید و باچشمان
نفرت انگیز و نابود کننده او را نگاه
میکرد .

اما «پیترو» گویا وکیل خویش را
فراموش کرده بود دید گانش رابه
منشی دوخته بود منشی از او پرسید:
- به نظر تو اسب چند می ارزید؟
- و من چه مدانم اسب خوبی بود.
وکیل مدافع کتابهایش را بایک
حرکت خشم آلود بالای چوکی انداخت
واز جایش برخاست . قضات برای
مشوره اطاق محکمه را ترک گفتند .
وکیل مدافع (پیترو) رادر دهلیز
کشانید و در حالی که صدایش از
خشم می لرزید مایوسانه بالایش
فریاد کشد :

- احمق تو که دروغ گفتن بلد نیستی
پس چرا وکیل میگیری ؟ وبعد باقدم
های تند از محکمه خارج شد .

(پایان)

- بحث اسب بودنی؟ (پیترو) صدای
خود را بلند کرده ادامه داد : او هر
شب از روی دیوار خیز می زد و در
حوالی من می آمد لعنت بر او من بسیار
به همسایه ام گفتم همسایه جان اسب
خود را نگاه کن اگر نه از زندگی اش
دست بشوی بخدا بلای زیاد بستم
عاید میکرد . باغم را لگدمال کرد . هر
وقت که هواروبه تاریکی می نهاد داخل
حوالی من می شد . خدا شاهد است
زندگی مرا خراب کرده هیچ چیزی از
دست آن درامان نبود بخصوصی بغاظر
کدو بسیار جگرم خون شد اخ
شما نمیدانید چه قسم کدو بود چه قسم
کدو و این یابوی کثیف آن راز
بین برد . حوصله ام بسر آمد و به
خود گفتم که خوب درس حیات می ده می
تفنگ خویش را پر کردم انتظار
این حیوان ملعون را کشیدم ...

منشی پرسید : خوب بعد چه شد
- نزدیک خواب رفتن بودم که
اجیل رسیده آمد ...

- خوب ... بعد ... ؟
- چه بعد ... ؟ تفنگ را بر
داشته و به زمین غلط اندامش دگه .

- بعداً ؟
بعداً با خانم او را گرفته کشان -

پریده پابه صحرا میسرود و زیر توده
کاه پناه می برد و آنجا از شدت درد ..
آنجا از شدت درد جان می سپرد و من
حالا می پرسم موکل من چه گناه دارد
که این شب بدبخت از یک اسب که
ارزش آن از ۵۰ لیره تجاوز نمیکند
نبود . بلی قضات محترم گناه او چیست
آیا از جان خود حفاظت نکرده است
آیا طبق قانون طبیعی نگاه کردن جان
فروغ نیست ؟ قانون مدنی هم که عمل
انسان رابه دونوع تقسیم میکند تقبیح
آمیز و غیر تقبیح آمیز اگر مد نظر قرار گیرد
هر دو قانون موکل من را بی گناه میدانند
و او را برانت میدهد .

وکیل مدافع بعد از این بیانیه نظر
پرافتخار باطراف افکند و در حالی
که بسوی موکل خود تبسم میکرد به
جایش فرود آمد . قضات بایک دیگر
مدت طولانی به زمزمه پرداختند منشی
زنگ سر میزی رابه صدا در آورد و
گفت :

- هشتم (پیترو مرینین)
- صاحب تودر این باره چه
می توانی اظهار کنی ؟
- کی من !
- بلی باتو هستم نی
- من چه بگوئیم من هم میگویم
همینطور بوده .
- یعنی چطور ؟

انیشین

ژوندون

از آلبوم ژوندون برای شما انتخاب می شود



رئیس تحریر : محمد ابراهیم عباسی
مدیر مسئول عبدالکریم رو هینا
معاون : بیقله راحله راسخ
مبتمم : علی محمد عثمان زاده .
تلفون دفتر رئیس تحریر ۲۶۹۴۵
تلفون منزل رئیس تحریر ۲۲۹۵۹
تلفون دفتر مدیر مسوول ۲۶۸۴۹
تلفون منزل مدیر مسوول ۲۳۷۷۳
سوجبور ۲۶۸۵۱
تلفون ارتباطی معاون ۱۰
تلفون منزل معاون ۴۰۷۶۰
مدیریت توزیع ۲۳۸۳۴
آدرس : انصاری واپ
وجه اشتراك :
درداخل کشور ۵۰۰ افغانی
در خارج کشور ۲۴ دالر .
قیمت يك شماره ۱۳- افغانی

دولتی مطبعه



قره قل

افغانی

گل

سر سید

آرزوی

همه

زیبارویان

جهان

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library